

می‌سازد. شرح موضوع بدین‌قرار است که گروهی از مسلمانان در یک کمپانی که مالک آن مسلمان بود، به کار اشتغال داشتند. مالک مسلمان، مدیر آن کمپانی را که یک مسلمان بود با یک مسیحی تغییر داد. کارکنان مسلمان کمپانی که از تغییر مدیر مسلمان و جانشینی او بوسیله یک مسیحی شکفت زده شده بودند، از مقامات مذهبی خود پرسش کردند، آیا از لحاظ مذهبی درست است که آنها زیر دست یک نفر مسیحی در کمپانی کار کنند؟ «شیخ منّالقبطان»، از دانشکده حقوق اسلامی ریاض، اعلام داشت که کار کردن زیر دست یک نفر غیر مسلمان از نظر شرعی درست نیست و برای اینکه درستی عقیده خود را در این باره توجیه کند، به دو آیه قرآن اشاره کرد. یکی از آنها آیه ۱۴۴ است که می‌گوید: «اللّه کافران را بر مسلمانان پیروز نخواهد کرد.» و دیگری آیه ۸ سوره مزمل است که می‌گوید: «توانائی و نیرو از آن الله و پیامبر او و مؤمنان به دین اسلام است.»

اصل بیست و ششم اعلامیه جهانی حقوق بشر در باره حق آموزش و تعلیم و تربیت سخن می‌گوید.

بازنمود. اسلام، برخی از رشته‌های آموزشی را برای زنان ممنوع می‌کند (به مطالب فصل چهاردهم همین کتاب نگاه کنید). تردید نیست که مبارزان اسلامی خود به ناسازگاری و ناهمگونی اسلام با اعلامیه حقوق بشر سال ۱۹۴۸ به خوبی آگاهی دارند، زیرا آنها در سال ۱۹۸۱ در پاریس، خود اعلامیه‌ای برای حقوق بشر مسلمانان به وجود آوردند که آنرا اعلامیه حقوق بشر اسلامی نامیدند و بسیاری از آزادی‌هایی را که در اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۹۴۸ ذکر شده و با قوانین اسلامی مغایرت داشت، در هنگام تنظیم اعلامیه حقوق بشر اسلامی نادیده گرفتند. اندوهبارتر از این رویداد اینست که در نوامبر سال ۱۹۸۱ زیر فشار کشورهای مسلمان، اعلامیه سازمان ملل متحد در باره حذف تبعیض مذهبی مورد تجدید نظر قرار گرفت و عبارت «حق گزینش و تغییر مذهب» (اصل هیجدهم)، حذف و بجای آن «حق داشتن مذهب» کنجائیده شد. [FI, Spring 1984,]

دموکراسی و اسلام

تئوری‌های غربی اصالت فرد، لیبرالیسم، قانون اساسی، حقوق بشر، برابری، آزادی، حکومت قانون، دموکراسی، بازارهای آزاد، جدائی دین از سیاست؛ اغلب نقش بسیار جزئی در فرهنگ‌های اسلامی، کنفوسیوس، ژاپونی، هندو، بودیسم و سایر مذاهب جزئی داشته‌اند.

Samuel P. Huntington, *The Clash of Civilization?*^{۲۶۱}

ارزش‌ها و اصول دموکراسی در قانون اساسی آمریکا و هم لایحه حقوق بشر انگلستان (۱۶۸۸) و هم لایحه حقوق بشر آمریکا (پیشنهاد شده در سال ۱۷۸۹ و تصویب شده در سال ۱۷۹۱)، تعریف و تأکید شده‌اند.

جدائی دین از سیاست

یکی از اصول اساسی دموکراسی، جدائی دین از سیاست است (اصلاحیه شماره ۱ قانون اساسی آمریکا؛ «کنگره مجاز نیست قانونی برای به رسمیت شناختن مذهب و یا ممنوعیت آزادی برای بیان مذهب به تصویب برساند»). ما در پیش گفته‌ایم که در اسلام بین دین و سیاست جدائی وجود ندارد و بجای آن بنا به گفتار «توماس پین»، دولت و سیاست به شدت به یکدیگر پیوند خورده‌اند. چرا جدائی دین از سیاست آنقدر اهمیت دارد؟ اگر مسلمانان بخواهند دموکراسی را در کشورهای خود وارد کنند، نخست باید بیاموزند، چرا دین باید از سیاست جدا باشد و نیز در نظر داشته باشند که نیازهای زمان ما فرار از ارزش‌های اخلاقی، معنوی و انسانی را محکوم می‌کند.

۱- تئوری جدائی دین از سیاست را بسیاری از فلاسفه غربی، مانند جان لاک، اسپینوزا و فلاسفه تئوری روشنگری در نوشتارهای خود تأکید کرده‌اند. «جان لاک» در *A Letter Concerning Toleration*، سه دلیل در دفاع از این اصل بر می‌شمارد:^{۲۶۲}

نخست اینکه افراد بشر پیش از حکومت‌ها * قادر به نگهداری و مراقبت از روان خود هستند و بنابراین حکومت‌ها نباید به فکر کنترل روان مردم بیفتند. خداوند نیز به هیچکس حق و اجازه نداده است که دیگری را مجبور به پذیرش دین خود کند. همچنین، مردم نمی‌توانند موافقت کنند، به حکومت خود قدرت و اختیار دهند تا روان آنها را کنترل نماید. زیرا، هیچ انسانی خواه یک فرد عادی و یا یک پادشاه مجاز نیست، آنچه را که به رستگاری و یا نجاتش وابسته است، با چشم بسته به دیگری واگذار و او را مجاز کند که برای دین و ایمانش تکلیف تعیین نماید. دلیل دیگر این امر آنست که هیچ فردی قادر نیست، اندیشه‌های وابسته به ایمان خود را با دیگری تطبیق دهد. ایمان و مذهب واقعی انسان در پایه از درون و باورهای مغزی خود او ریشه می‌گیرد. هیچ ایمانی بدون اینکه انسان به آن عقیده و باور داشته باشد، وجود خارجی ندارد و بنابراین، چون باورهای عقیدتی در درون و مغز انسان ساخته می‌شوند، هیچگاه نمی‌توان آنها را تابع اراده و باور فرد دیگری قرار داد...

دوم اینکه، قدرت حکومت جنبه بیرونی دارد و از اینرو نمی‌تواند از روان افراد مردم نیز نگهداری و مراقبت نماید. افزون بر آن، مذهب واقعی از درون باورهای مغزی شکل می‌گیرد و هرگاه اینگونه نباشد، بوسیله خداوند مورد پرستش قرار نخواهد گرفت. بنابراین، مذهبی که امری و دستوری بوده و یا زور به انسان تحمیل شود، نمی‌تواند با خداوند پیوندی داشته باشد. سوم اینکه، ما می‌دانیم در این دنیا حقیقت یکتا بوده و تنها یک راه برای ورود به بهشت وجود دارد. پس اگر قرار باشد، انسان برای دسترسی به حقیقت بجای اینکه از نور خرد و ارزش‌های وجدانی‌اش بهره بگیرد، کورکورانه خود را تابع دستورهای دادگاهها و اراده حکومت‌ها قرار دهد و از دین‌هایی بیروی نماید که از نادانی‌ها، خودخواهی‌ها و یا از خرافات حکومت‌هایی سرچشمه می‌گیرد که افراد بشر در سرزمین‌هایی که آن حکومت‌ها فرمانروائی می‌کنند، زایش یافته؛ چگونه می‌توان مطمئن بود که

* بسیاری از نویسندگان به تفاوت بین «دولت» و «حکومت» اهمیت نمی‌دهند و این دو واژه را در ردیف یکدیگر به کار می‌برند. در حالیکه نهاد «دولت» با «حکومت» تفاوت دارد. «دولت» از سه عامل سرزمین، جمعیت و قدرت حاکمیت تشکیل می‌شود و قدرت حاکمیت بوسیله حکومت که یکی از عوامل سه‌گانه دولت است، به‌مورد اجرا گذاشته می‌شود. بدین سبب، مترجم واژه‌های «دولت» و «حکومت» را با توجه به مفاهیم یادشده در این بحث به کار می‌برد.

بشر حقیقت را لمس کرده است؟ با توجه به اینهمه تضادها و اختلافاتی که در باره معتقدات دینی وجود دارد و نیز این واقعیت که پادشاهان روی زمین نیز به اندازه سودهای دنیوی خود در معتقدات مذهبی شان با یکدیگر اختلاف دارند، هر گاه قرار بود افراد مردم از دینی که حکومت‌ها برایشان تعیین می‌کنند، پیروی نمایند و به ادعای آنهایی که می‌گویند، دین ما بر حق و دین سایر حکومت‌ها فاسد است، گوش فرا دهند، در اینصورت هیچکس نمی‌توانست به حقیقت راهی پیدا کند!

مفهوم آنچه که گفته شد آنست که حکومت حق ندارد در آزادی وجدان و اندیشه شهروندان خود دخالت نماید. حکومت نمی‌تواند با زور شهروندان خود را مذهبی کند، بلکه بهترین کاری که در این زمینه می‌تواند انجام دهد، آنست که از خارج به مشاهده تمایلات مذهبی شهروندان خود پردازد و فراموش نکند که حتی این کار نیز به بهای انحراف مردم از ابراز شرافتمندانه عقایدشان تمام خواهد شد. نکته سوم «جان لاک» که «کانت» نیز درباه آن به بحث پرداخته آنست که هنگامی که معتقدات مذهبی فردی مورد کنترل حکومت قرار می‌گیرد، پیوند آن شخص و تمامی نسل همزمان او با خرد و منطق و روشنگری و پیشرفت گسیخته می‌شود. به گونه‌ای که کانت^{۳۶} گفته است: «هیچگاه نباید ملتی به گونه دسته‌جمعی یک مذهب را پذیرش کرده و حق ابراز شک و تردید نسبت به آن نداشته باشد.» چنین وضعی همانند آنست که انسان خرد خود را ترور کند، حس درایت و روشنگری‌اش را نادیده بگیرد و حقوق و آزادی‌های انسانی خویش را پایمال سازد. «لاک» می‌افزاید که ما باید خود را از این اندیشه‌گری که ما مسلمان و یا مسیحی زایش یافته و بهمین گونه نیز باید بمانیم، نجات دهیم، ما باید آزادی داشته باشیم، هر باور و اندیشه ویژه‌ای را پذیرش و یا رها کنیم و گر نه ما به هیچ آزادی، پیشرفت و یا اصلاحی دست نخواهیم یافت.

زمانی که دین و حکومت از یکدیگر جدا شدند، آنگاه بدون ترس از تعقیب و شکنجه، بحث در باره دین و مذهب باید آغاز شود. و باید دانست که این پدیده، یعنی اندیشه‌گری آزاد، تنها پدیده‌ای است که

حکومت‌های خود کامه مذهبی و یا دیکتاتورهایی که برچسب دینی به خود زده‌اند، از آن وحشت دارند. «توماس پین»^{۲۶۷} در این باره نوشته است: در هر سرزمینی که دین، خواه یهودی، خواه مسیحی و خواه مسلمان اهل ترکیه با حکومت پیوند خورده، به‌گونه دردآوری هر نوع بحثی را در باره مذهب متوقف کرده و تا حکومت این کشورها تغییر نکند، شهروندان این سرزمین‌ها نمی‌توانند شناسه جهانی خود را بازیابی کنند. تردید نیست که هر گاه این عمل انجام بگیرد، بیدرنگ پس از آن انقلابی در سیستم مذهبی رایج در آن سرزمین روی خواهد داد؛ باورهای مذهبی ساخته شده بوسیله انسان و نهاد فاسد روحانی‌گری کشف خواهد شد و بشر به باورهای خالص، ناسفته و تمیز ایمان به‌خدای یگانه بازگشت خواهد کرد.

بنیانگذاران قانون اساسی آمریکا، بویژه «مدیسون» Madison، به پیروی از عقاید «جان لاک» بوسیله لایحه حقوق بشر که البته شامل جدائی دین از حکومت نیز هست، از آزادی مذهب دفاع کرده‌اند. این اصل در حفظ حقوق مذهبی اقلیت‌ها، دگراندیش‌های مذهبی و آنهایی که دین خود را رها کردند و یا آنرا تغییر دادند، نقش مهمی بازی کرده است. هر گاه اصل یاد شده، در قانون اساسی آمریکا پیش‌بینی نشده بود، تا کنون اقلیت‌ها، دگراندیش‌های مذهبی و مرتکین از تبعیضات و محرومیت‌های بسیاری رنج دیده بودند.

«مدیسون»^{۲۶۸} در سال ۱۷۸۵، در باره آزادی مذهب نوشت:

دین و مذهب هر شخصی باید به‌وجدان خود او واگذار شده و هر کسی حق داشته باشد، به هرگونه‌ای که میل دارد، مذهب خود را پذیرش و به اجرای مراسم آن پردازد. همان قدرتی که می‌تواند تنها مسیحیت را به‌وجود آورده و تمام دین‌های دیگر را نادیده بگیرد، با همان توانایی و راحتی می‌تواند هر یک از مذاهب دین مسیحیت را که بخواهد بدون توجه به سایر مذاهب دین مسیح تأیید نماید. همانگونه که ما حق خود می‌دانیم که آزادی داشته باشیم هر مذهبی را که فکر می‌کنیم جنبه الهی دارد پذیرش نمائیم، باید همان آزادی را نیز برای آنهایی که مغزشان مانند ما برای پذیرش دینمان قانع نشده است، قائل شویم تا هر مذهبی را که میل دارند پذیرا شوند.

بزرگی اندیشه‌های «مدیسون» را در عقاید پویایش در باره خداناشناسان بخوبی می‌توان مشاهده کرد، زیرا حتی «جان لاک»، فیلسوف بزرگ ما نیز این آزادی اندیشه را در باره خداناشناسان به خرج نداد. نوشتارهای «مدیسون» در کنوانسیون ویرجینیا در سال ۱۷۸۸، بویژه برای زمان ما که اینهمه مذاهب و نژادهای گوناگون وجود دارند، بسیار جالب توجه است: آیا لایحه حقوق بشر، ضامن آزادی مذهب و امنیت آن خواهد بود؟ ... اگر یک فرقه مذهبی نسبت به سایر فرقه‌ها اکثریت پیدا می‌کرد، لایحه حقوق بشر نمی‌توانست ضامن نگهداری آزادی افراد باشد. خوشبختانه، ایالات گوناگون آمریکا از حد اکثر آزادی مذهب بهره‌مند هستند. این آزادی از تعدد فرقه‌های گوناگون مذهبی که در آمریکا وجود دارد و بهترین و تنها ضامن امنیت آزادی مذهب در هر اجتماعی است، ناشی می‌شود. زیرا، در سرزمینی که اینهمه تعدد مذاهب وجود دارد، امکان اینکه یکی از مذاهب اکثریت پیدا کند و سایر مذاهب را مورد تعقیب قرار دهد و نسبت به آنها ستمگری ورزد، وجود ندارد. ... حکومت آمریکا، کوچکترین حقی برای دخالت در مذهب افراد مردم را ندارد. کوچکترین دخالت حکومت آمریکا در مذهب مردم، بمنزله بزرگترین ربایش آشکار حقوق و آزادی‌های مردم خواهد بود. من همیشه هواخواه آزادی مذهب بوده‌ام و این فروزه برای من بدون تغییر باقی خواهد ماند.^{۳۶۱}

مفهوم جدید جنائی دین از سیاست را «هوگو بلک» Hugo Black، دادرس دادگاه عالی آمریکا در سال ۱۹۴۷، در هنگام رسیدگی قضائی به پرونده Emerson چنین بیان کرده است:

مفهوم عبارت «بنیانگذاری مذهب» در نخستین اصلاحیه دست کم اینست که: هیچیک از حکومت‌های فدرال و ایالتی، حق به رسمیت شناختن مذهبی را ندارند. هیچیک از آنها نمی‌توانند قانونی به سود یک مذهب یا همه مذاهب یا برتری یک مذهب بر مذهب دیگر به تصویب برسانند. هیچیک از حکومت‌های فدرال و ایالتی نمی‌توانند، شخصی را برخلاف میلش وادار یا ترغیب به پذیرش و یا ترک مذهب و یا اعتراف به داشتن ایمان و یا نبود آن به مذهب ویژه‌ای بکنند. هیچ فردی را نمی‌توان به نسبت پیروی از مذهب و یا خودداری از انجام مراسم مذهبی مجازات کرد. هیچگونه

مالیاتی نمی‌توان چه کم و چه زیاد، برای حمایت از فعالیت‌های مذهبی و یا سازمان‌های مذهبی و یا آموزش‌های مذهبی و یا اجرای مراسم مذهبی، زیر هیچ عنوانی برقرار کرد. هیچیک از حکومت‌های فدرال و یا ایالتی نمی‌توانند آشکارا و یا به‌گونه نهانی در امور سازمان‌ها یا گروه‌های مذهبی شرکت کنند و به‌همان ترتیب نیز سازمان‌ها و گروه‌های مذهبی حق شرکت در سازمان‌های حکومتی را ندارند. بنابر گفته «جفرسون» مفهوم عبارت بر خلاف بنیانگذاری مذهب بوسیله قانون اینست که «دیواری برای جدایی دین از حکومت، کشیده شود.»^{۳۷۰}

خودکامگی، دموکراسی و اسلام

به‌مجرد اینکه مذهبی به رسمیت شناخته شود، به‌گونه‌ای که «کانت» و «پین» گفته‌اند و ما در پیش به‌ذکر گفته‌های آنها پرداختیم، ستمگری و بازرسی باورها و اندیشه‌ها آغاز می‌شود و به‌دنبال آن، هرگونه جنبش فکری و نوآوری عقیدتی خاموش می‌شود و در نتیجه پیشرفت اخلاقی، فکری و معنوی انسان را متوقف می‌سازد. در حکومت مذهبی اسلامی، الله فرمانروای مطلق و یگانه بوده و سخنان او بی‌چون و چرا، بدون تردید و پرسش باید به‌مورد اجرا گذاشته شوند؛ در چنین حکومتی نه‌می‌توان با خواست و اراده الله چانه زد و نه اینکه اندیشه و توی فرمان‌های او را به‌مغز راه داد. الله اسلام، یک فرد دموکرات نیست و ما نمی‌توانیم مانند نماینده‌ای که در یک کشور دموکراسی بوسیله مردم انتخاب شده، از چنگال او رهائی یابیم.

در حالیکه یکی از تاریخ‌نویسان مذهبی^{۳۷۱} در سال ۱۹۴۲ نوشته است، جای شوربختی است که محمد پیامبر دارای شباهت‌هایی با رهبران ناسیونالیستی زمان ما (مانند هیتلر) می‌باشد؛ بسیاری از غربی‌ها، روش او را در بنیانگذاری اسلام، خود کامه، تجاوزگرانه و مستبدانه یافته‌اند. برای مثال، در کتابی که «کندی»^{۳۷۲} J.M. Kennedy، در سال ۱۹۱۰ به رشته نگارش در آورده، نخست از بودیست‌ها و پیروان عرفان که روش‌های مذهبی مسالمت‌آمیز گزینش کرده‌اند، ابراز تأسف می‌کند؛ یهودی‌ها را بمناسبت اینکه از راه‌های آشتی‌جویانه پیروی می‌کنند، به‌سختی مورد

سرزنشش قرار می‌دهد و مسیحی‌ها را متهم می‌کند که تا آنجا که می‌توانند، مردم دنیا را با اصول و روش‌های بی‌اثر بشردوستانه به‌ایدئولوژی مذهبی خود فرا می‌خوانند. سپس، «کندی»، مسلمانان را بمناسبت اینکه برای جذب پیروان جدید به‌مذهب خود، روش‌های تجاوزگرانه به‌کار می‌برند، می‌ستاید و می‌نویسد، باید از میلیون‌ها نفر مسلمانی که برای جذب پیروان جدید، ارزش‌های جنگ را به‌مردم آموزش داده؛ جرأت و توانائی آنها را برای دست‌زدن به‌روش‌های تجاوزگرانه برمی‌انگیزند و پیروان جدید خود را بجای کاربرد دیالکتیک‌های ترفندآمیز و ریاکارانه، به‌زور شمشیر لخت به‌اسلام در می‌آورند و نه پناهجویی به‌دیالکتیک‌های ترفندآمیز و ریاکارانه، سپاسگزار بود.

در سال‌های اخیر نیز مدافعان غربی اسلام، از ایجاد یک حکومت توانای اسلامی، مانند حکومتی که فرانکو در اسپانیا به‌وجود آورد، جانبداری کرده‌اند. در ردیف همان مطالبی که «کندی» به‌رشته‌نگارش در آورده، «مارتین لینگز» Martin Lings هم با دموکراسی به‌سختی مخالفت کرده و جانبداری خود را از ایجاد یک حکومت مذهبی اسلامی در نوشتارش زیر این عنوان بیان کرده است. *The Eleventh Hour: the Spiritual Crisis of the Modern World in the light of Tradition and Prophecy* (1987) [نگاه کنید به: vol. 109, no. 2, pp. 10-12].

براستی که دموکراسی بهیچوجه با اسلام پیوندی نداشته و بلکه یار سوگند خورده خودکامگی و استبداد است. دموکراسی، آزادی اندیشه و بحث را تشویق می‌کند؛ ولی قوانین و مقررات اسلامی، آشکارا هرگونه بحث در باره به‌اصطلاح تصمیمات لغزش‌ناپذیر اجماع علما را ممنوع می‌دانند. تردید نیست که ایدئولوژی «خطاناپذیری»، چه در باره یک «کتاب» و یا گروه ویژه‌ای از افراد مردم، به‌گونه کامل غیر دموکراتیک و غیر عملی است. قروزه‌های دموکراسی عبارتند از: بحث‌های آزادانه، اندیشه‌گری خردگرایانه، گوش‌دادن به‌باورها و اندیشه‌های دیگران، پذیرش اندیشه‌های سایر افراد، تغییر مغز دیگران، پیشنهادات و

نوآوری‌های جدید مغزی که باید مورد بحث و آزمایش قرار بگیرد و یا انکار و یا پذیرش شود که البته اسلام از هیچیک از این فرورزها نشانی ندارد. اصول و احکام اسلامی، قوانین و مقررات قانونگزاری شده و از تصویب گذشته نیستند، بلکه بوسیله الله به وجود آمده و خطاناپذیر و غیر قابل تغییر به شمار می‌باشند. به گونه‌ای که «هاکسلی» T.H. Huxley (به گفته او در آغاز فصل پنجم نگاه کنید)، نوشته است: «عقیده لغزش‌ناپذیری، در هر شکلی چه به افراد مذهبی نسبت داده شود و چه به افراد غیر مذهبی، زیان‌های بیشماری برای افراد بشر به وجود خواهد آورد و سبب تعصب کورکورانه، ستمگری و خرافات خواهد شد.

چرا اسلام با دموکراسی و حقوق بشر ناسازگار است؟

۱- شریعت اسلامی کوشش دارد جزئیات زندگی یک فرد را در قانون تعیین کند، به گونه‌ای که در اسلام یک فرد بشر اراده و آزادی ندارد، در باره زندگی خود اندیشه کند و یا تصمیم بگیرد؛ بلکه باید هر گامی را که در زندگی برمی‌دارد، با اراده الله، آنهاً آنگونه که علما تفسیر کرده‌اند، برابری داشته باشد. نتیجه اینکه در اسلام مانند یک کشور دموکراسی آزاد، مجموعه کاملی از اصول و مقررات اخلاقی و ارزش‌هایی که دربرگیرنده تمام جنبه‌های زندگی باشد، نه وجود دارد و نه می‌تواند وجود داشته باشد.

۲. سطح فرهنگ هر گونه دموکراسی در دنیا، برپایه ارزشی که آن جامعه برای زنان و اقلیت‌ها در نظر گرفته، تعیین می‌شود. ولی، شریعت اسلام حقوق زنان و اقلیت‌های غیر مسلحانان را انکار می‌کند. اسلام در برابر مشرکین و کافران، هیچ نرمشی نشان نمی‌دهد و این افراد باید یا به اسلام گرایش پیدا کنند و یا کشته شوند. جامعه اسلامی به یهودیان و مسیحیان به عنوان شهروندان درجه دوم نگاه می‌کند. چون شریعت اسلام، باور دارد که محمد آخرین پیامبر برحق است و اسلام کامل‌ترین و آخرین کلام خداست، برخی فرقه‌های اسلامی مانند فرقه احمدیه زیر فشار قرار

داشته و مورد پیگردی و حمله نیز قرار می گیرند.

مسلمانان باید به این حقیقت آگاه باشند که دموکراسی تنها «حکومت اکثریت» نیست: در حکومت‌های دموکراسی باید پیوسته مراقب ستمگری اکثریت بود و هر جامعه دموکراسی باید مواظب باشد که «عقاید و افکار اکثریت به عنوان اصول و مقررات رفتار همگانی به مخالفانشان تحمیل نشود.»

با توجه به اینکه من در سایر جستارهای این کتاب در باره زنان و افراد غیر مسلمان در اسلام سخن خواهم گفت، در اینجا تنها به شرح کوتاه وضع حقوقی آنها می پردازم.

از نظر مذهبی، زنان در اسلام پست‌تر از مردان به شمار می روند و از حقوق و مزایای کمتری برخوردارند. از لحاظ پول خون، شهادت و ارث، در اسلام زن نصف مرد به شمار می رود؛ در ازدواج حقوق او بمراتب کمتر از مرد است و شوهر وی حتی ممکن است در مواردی او را کتک بزند.^{۳۷۴} «شاخت» در باره وضع حقوقی غیرمسلمانان نوشته است:

پایه و اساس نظر اسلام در باره کافرین، قانون جنگ است. بدین شرح که افراد کافر و غیر مسلمان یا باید به اسلام در آیند یا فرمانبردار و یا (به استثنای زنان، بچه‌ها و برده‌ها) کشته شوند. کشتن غیر مسلمانان، هنگامی انجام می گیرد که آنها دو مورد نخست را انکار کنند. استثنای این قاعده آنست که به کافران عرب اختیار داده می شود که بین پذیرش اسلام و یا کشته شدن، یکی را گزینش نمایند. اسیران جنگی نیز یا به شکل برده در می آیند، یا کشته می شوند و یا به عنوان ذمی و یا زنهاری (کسی که برای زنده ماندن به او امان داده شده)، باقی می ماند و یا با اسیران مسلمان در جنگ مبادله می شوند.

بر پایه پیمان نامه تسلیم، به افراد غیر مسلمان امان داده می شود و آنها را ذمی (زنهاری) می نامند.

این پیمان نامه حاکی است که افراد غیر مسلمان باید تسلیم شده و تمام شرایط ناشی از آن بویژه پرداخت جزیه و خراج را بر دوش بگیرند... افراد غیر مسلمان باید لباس‌های مشخصی بپوشند و روی خانه‌های خود نشان ویژه بگذارند تا از خانه‌های مسلمانان تمیز داده شود و همچنین

خانه‌های غیر مسلمانان نباید بلندتر از خانه مسلمانان ساخته شود. افراد غیر مسلمان حق سوار شدن بر اسب و یا حمل سلاح ندارند و هر زمانی که با مسلمانان برخورد کردند باید راه را برای آنها باز کنند. غیر مسلمانان نباید در جلوی مسلمانان به انجام مراسم مذهبی و یا عادات ویژه خود، مانند شراب خوردن بپردازند. غیر مسلمانان، همچنین حق ساختن کلیسا، کنیسه و یا پرستشگاه مذهبی ندارند و باید با فروتنی خراج و جزیه بپردازند. لازم به گفتن نیست که غیر مسلمانان حق بهره‌برداری از مزایای اجتماعی مسلمانان را نیز ندارند.

فرد دمی (زنهاری)، نه می‌تواند بر ضد یک نفر مسلمان شهادت بدهد و نه اینکه قیم یک کودک مسلمان شود؛^{۲۷}

اصل چهاردهم اصلاحیه قانون اساسی کشور ایالات متحده امریکا، می‌گوید: «هیچ ایالتی در سرزمین خود نمی‌تواند کسی را از داشتن حق برابر با دیگران در برابر قانون محروم کند.» این اصلاحیه در پایه برای نگهداری حقوق سیاهپوستان به وجود آمد و بعدها به نگهداری حقوق افراد در برابر تبعیضات غیر نژادی گسترش یافت و بر پایه آن حقوق بسیاری از اقلیت‌ها برای نخستین مرتبه تأمین شد.

۳. اسلام به گونه دائم با خردگرایی، استدلال منطقی و بحث‌های دگراندیشانه که زیربنای دموکراسی و پیشرفت‌های علمی و اخلاقی را به وجود می‌آورد، دشمنی می‌ورزد.

اسلام نیز مانند موسویت و مسیحیت، هر گونه دید منطقی را محکوم می‌کند. حدیث‌های زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد، هنگامی که از محمد در باره چگونگی نابود شدن جوامع پیشین، به سبب مخالفت با خدا، پرسش به عمل می‌آمد، وی برآشفته می‌شد و از پاسخ به پرسش خودداری می‌ورزید. حدیثی در این باره می‌گوید: «هر گاه الله نیز به مردم نشان داده شود، آنها خواهند گفت: «چه کسی او را آفریده است؟»» Wensinck † (1), p. 53-54

۴. در اسلام، فرض اینکه یک انسان اخلاقی قادر به گرفتن تصمیمات منطقی بوده و مسئولیت اعمال و رفتار آزادانه‌اش را خود پذیرش می‌کند، وجود خارجی ندارد. در دین اسلام، اخلاق مفهوم فرمانبرداری دارد.

البته، در اسلام این قاعده وجود دارد که هر کسی مسئول تعهدات حقوقی و شرعی خود می‌باشد، ولی مفهوم این قاعده آن نیست که هر فردی اختیار داشته باشد، هدف‌های زندگی‌اش را برپایه میل و دلخواه خویش تعیین کند و زندگی خود را به هر گونه‌ای که میل دارد، هدایت نماید. در اسلام، الله و قانون مقدس او، برای انسان و چگونگی زندگی او تصمیم می‌گیرند و تکلیف تعیین می‌کنند.

بی‌مناسبت نیست تأکید کنیم که لایحه حقوق بشر امریکا، ضامن نگهداری حقوق مدنی و سیاسی انسان در برابر حکومت است. به گونه‌ای که «جفرسون» نوشته است: «لایحه حقوق بشر ضامن حقوق افراد انسان در برابر حکومت بوده و هیچ حکومتی نمی‌تواند آنرا انکار نماید.» هیچ هدف و یا اراده سَرّی جمع‌ی نمی‌تواند حقوق افراد را نادیده بگیرد. «فون هایک»^{۳۶} Von Hayek، نوشته است: «آزادی فردی افراد را نمی‌توان تابع یک هدف یگانه برتر قرار داد و اظهار داشت که تمام افراد جامعه باید برای همیشه از آن پیروی کنند.» ده اصلحیه نخست و اصلحیه چهاردهم قانون اساسی امریکا، قدرت حکومت‌ها را محدود می‌کند و حقوق افراد مردم را در برابر اقدامات غیر دادگرانه حکومت نگهداری می‌کنند. اصول یاد شده، همچنین آزادی مذهب، بیان، رسانه‌های گروهی، دادخواهی و اجتماع مسالمت‌آمیز و حقوق افرادی را که برضد حکومت متهم به ارتکاب جرم شده‌اند، نگهداری می‌کنند. اصول یاد شده، همچنین حکومت را از محروم کردن افراد از حقوق خود باز می‌دارند.

دموکراسی آزاد، دامنه آزادی‌های انسان را گسترش می‌دهد و زن و مرد را به تمام ارزش‌های انسانی متجلی می‌سازد. اسلام، فردگرایی نمی‌شناسد و پیوسته سخن از اراده جمع‌ی مسلمانان و الله به میان می‌آورد. در اسلام، از حقوق فردی که در سده هیجدهم در غرب به وجود آمد نشانی به چشم نمی‌خورد. شعار دائمی فرمانبرداری از خلیفه، سایه الله در روی زمین؛ جایی برای وجود فلسفه فردگرایی باقی نمی‌گذارد. دشمنی اسلام با حقوق فردی از قحوای بخشی از نوشتار یکی از نویسندگان مسلمان به نام «بروهی»^{۳۷} که وزیر پیشین قانون و امور مذهبی پاکستان بوده و حقوق

بشر را از دیدگاه اسلامی شرح داده، بخوبی می‌توان درک کرد: حقوق و تکالیف بشر با شدت تعریف شده و اجرای کامل آن کار اجتماعات انسانی و بویژه وظیفه رسمی سازمان‌های اجرای قانون در هر حکومتی است و هرگاه لازم باشد، فرد انسان باید قربانی سود و مصلحت اجتماع شود. حقوق جمعی یکی از فروزه‌هایی است که در اسلام به حقوق بشر افزوده شده است.

﴿در اسلام﴾ حقوق و آزادی‌های افراد بشر به‌شکلی که در اندیشه و ایمان انسان امروزی جای گرفته، وجود خارجی ندارد. انسان مسلمان تنها باید از الله فرمانبرداری کرده و تابع قوانین الهی بوده و بداند که حقوق بشری که او از آن سخن می‌گوید، در واقع از تکالیف او در برابر الله ناشی می‌شود.

ماهیت خود کامه فلسفه اسلام در باره حقوق بشر برپایه گفته بالا آشکار بوده و جمله زیر مهر تأکید بر آن می‌گذارد: «فرد بشر با پذیرش زندگی کردن در قید بندگی الله، آزادی می‌آموزد.» این جمله ما را به‌یاد گفته وحشتناک «اورول» Orwell، می‌اندازد که اظهار داشته است: «آزادی یعنی بردگی.»

نویسنده مسلمان دیگری در سال ۱۹۷۹ نوشته است:

تأکید غربی‌ها روی واژه «آزادی» برای اسلام بیگانه بوده و نامفهوم می‌باشد... آزادی شخصی (در اسلام) مفهومی نیست که انسان باید آزادانه به‌اراده الله تسلیم شود... مفهوم آزادی در اسلام این نیست که موهبت آزادی انسان را از بند نیروهای خارجی آزاد کند... هنگامی که انسان در اسلام به‌مرز آزادی فردی و آزادی اجتماعی می‌رسد، مفهوم و سرشت آزادی تغییر می‌یابد... بدین شرح که آنجا که آزادی اجتماع آغاز می‌شود، آزادی انسان پایان می‌یابد... حقوق بشر در اسلام تنها وابسته به تعهداتی است که انسان بر کردن می‌گیرد... افرادی که به این تعهدات گردن نهند، حقوقی نخواهند داشت... بخش بیشتر دانش حکمت الهی در اسلام به‌راضی بودن به حکومت خود کامگی وابسته می‌شود.

با در نظر گرفتن نوشتارهای بالا، هیچ تردیدی در باره خود کامه بودن

ماهیت اسلام باقی نمی ماند.

- ۵- عقیده به لغزش ناپذیری یک کتاب و یا یک گروه، مانع پیشرفت‌های اخلاقی، سیاسی و علمی خواهد شد.
- ۶- یک فرد مسلمان حق تغییر مذهبش را ندارد. در اسلام مجازات برگشتگی از دین مرگ است.

۷- در اسلام آزادی اندیشه به هر شکلی سرزنش شده و نوآوری و کفر به شمار می‌رود و مجازاتش مرگ است. شاید یکی از بزرگترین عوامل بازدارنده برای رسیدن دموکراسی در اسلام، تأکید این عقیده است که اصول و احکام اسلام و قرآن کلام آخر الله و روش غائی کردار بشری است؛ اسلام هیچگاه و بهیچوجه دگراندیشی را مجاز نمی‌کند. برعکس، در یک دموکراسی آزاد، مفهوم آزادی اندیشه، بیان و آزادی رسانه‌های گروهی عبارتند از: حق بحث کردن، آزادی مخالفت با بحث، هر کسی حق دارد بر خلاف دیگران بیاندیشد، اکثریت حق ندارد اقلیت را از بیان اندیشه‌های مخالفش بازدارد و هر کسی می‌تواند انتقاد و دگراندیشی کند.

حقوق بشر

عقیده به اینکه افراد بشر به مناسبت انسان بودن شایستگی بهره برداری از حقوق بشر را دارند، در تمدن مغرب زمین به وجود آمده است. برخی تاریخچه حقوق بشر را به افلاطون و ارسطو و گروهی دست کم به فلاسفه رواقی نسبت داده‌اند. این فلاسفه باور داشتند، گذشته از حقوق آتن و روم، یک قانون طبیعی در این دنیا وجود دارد که تمام افراد بشر را به یکدیگر پیوند می‌دهد، به گونه‌ای که اگر کسی از این قانون نافرمانی کند، از نفس خود فرار کرده و ماهیت انسان بودنش را انکار نموده است. (نقل از: Melden 1970, p. 1 برخی فلاسفه کوشش کرده‌اند، حقوق بشر را از طبیعت انسان ناشی بدانند، ولی فلاسفه دیگر از کاربرد عبارت «ماهیت بشر» زیاد خورسند نیستند، زیرا فکر می‌کنند، این عبارت ممکن است، به فرهنگ و یا تمدن ویژه‌ای وابستگی پیدا کند و از اینرو

برتری می دهند، عبارت «حقوق بشر» را به کار ببرند. به هر روی، تردید نیست که فلاسفه غربی در بحث از حقوق بشر، بهیچوجه به خدا و یا اراده الهی توجهی نداشته و دیدگاه آنها در این بحث، خردگرایی انسانی، منطق سازنده و اندیشه پویا می باشد.

بیشتر فلاسفه عقیده دارند که حقوق بشر دربردارنده احترام شخصی، والائی اخلاقی و آزادی اندیشه گری است. پس از «جان لاک» که حقوق بشر را روان و گسترش تازه ای بخشید، اندیشمندان و مدافعان حقوق بشر در زمان ما سه فروزه برای حقوق بشر برشمرده اند:

(۱) حقوق بشر به اندازه ای برای زندگی انسان لازم و حیاتی است که بدون آن انسان امکان بهره برداری از هیچ حقی در شرایط اجتماعی ویژه ای که در آن بسر می برد، نخواهد داشت. (۲) انسان نه می تواند از حقوق بشری خود صرف نظر کند، نه می تواند آنها را به دیگری واگذار کند و نه اینکه کسی می تواند انسان را از حقوق بشری اش باز دارد، (۳) حقوق بشر حقوقی هستند که یک فرد انسان تنها به سبب انسان بودنش باید از آنها برخوردار گردد و به شرائط جامعه ای که انسان در آن بسر می برد و نیز میزان شایستگی اش، هیچگونه وابستگی ندارد.^{۳۷۸}

به گفته دیگر، حقوق بشر جهانی بوده و تابع فرهنگ و یا کمیتی نیست.

در اسلام، چنین عقایدی در باره بشر وجود خارجی ندارد. در جوامع اسلامی، تنها الله دارای حقوق بوده و افراد بشر در برابر الله تکالیفی دارند که باید به انجام آنها پردازند. در اسلام، این عقیده که «تمام افراد بشر برای آزادی حق برابر دارند»، در افسانه ها نیز دیده نمی شود. اندیشمندان جدید اسلامی هیچگاه پرسش نکرده اند که چگونه حقوق بشر آنگونه که شریعت گفته است، می تواند از تکالیف انسان ناشی شود.

عقاید «لویس» در باره اسلام و لیبرال دموکراسی

در نوشتار مهمی که «برنارد لویس»^{۳۷۹} زیر فرنام «اسلام و لیبرال دموکراسی» به رشته نگارش درآورد، سبب نبود لیبرال دموکراسی را در اسلام بخوبی

شرح داده است. «لویس» نیز مانند بسیاری از دانشمندان اسلام‌شناس، اصطلاح «مسلمان بنیادگرا» را بدون مفهوم می‌داند. من نیز با او موافقت دارم. من در پیش گفته‌ام، برخلاف پروتستان‌ها که مفهوم خشک واژه‌ها و عبارات انجیل را کنار گذاشته‌اند - همه مسلمانان هنوز در اسارت مفهوم واژه‌ای و لغوی عبارات قرآن باقی مانده‌اند. بنابراین، بنا به باور من در اسلام بین «اسلام» و «اسلام بنیادگرا» تفاوتی وجود ندارد. اسلام در تمام جنبه‌های زندگی جامعه مسلمانان ریشه دارد و «بنیادگرایی» شکل شدید این فرهنگ می‌باشد.

«لویس» می‌نویسد، هر گاه بنیادگرایان اسلامی، حکومت‌اجتماعات اسلامی را به دست بگیرند، اصول و احکام اسلام را که به گونه کامل با لیبرال دموکراسی ناهمگون است، مو به مو به مورد اجرا خواهند گذاشت. در این مورد نیز من با «لویس» موافق می‌باشم. اکنون ما می‌فهمیم که دلیل اینکه «لویس» و مدافعان اسلام، هم به عبارت «اسلام بنیادگرا» دل بسته بوده و هم اینکه آنرا اصطلاحی نامناسب می‌دانند، آنست که برای آنهایی که میل دارند آبروی اسلام را نگهداری کنند، عبارت «اسلام بنیادگرا» وسیله‌ای بی‌نهایت سودمند خواهد بود. زیرا، چون آنها نمی‌توانند این حقیقت را پذیرش کنند که اسلام با دموکراسی سازگاری ندارد، از اینرو، میل دارند، عبارت «اسلام بنیادگرا» را به کار ببرند تا وانمود کنند که فروزه خود کامگی در ماهیت «اسلام بنیادگرا» وجود دارد و نه در خود اسلام. در حالیکه ما می‌دانیم، نه تنها آنچه را که «اسلام بنیادگرا» می‌نامیم، بلکه خود اسلام نیز با دموکراسی ناهمگونی کامل دارد. زیرا، به گونه‌ای که «لویس» نوشته است، اگر بنیادگرایان اسلامی در زمان به دست آوردن قدرت، اصول و احکام اسلامی را که مخالف کامل دموکراسی است، به کار ببرند، بنابراین خود اصول و احکام اسلام نیز با دموکراسی سازگاری نخواهد داشت. بدین ترتیب، اصطلاح «اسلام بنیادگرا»، وسیله و آلت غیر موجه و بدون مفهومی است که مدافعان اسلام برای سرپوش گذاشتن روی ماهیت خود کامگی اسلام، آنرا به کار می‌برند. حقیقت جالب اینست که «لویس» خود در نوشتارش نشان می‌دهد که

چرا اسلام به سبب ماهیت ویژه خود با لیبرال دموکراسی ناسازگاری دارد. اجتماعات غربی سازمان‌های ویژه‌ای بنیانگزاری کردند که لازمه ایجاد دموکراسی می‌باشد. یکی از این سازمان‌ها، «شوری» و یا «مجمع نمایندگی» بود که در ساختار یک «شخصیت حقوقی» انجام وظیفه میکرد و چگونگی انجام وظیفه آنرا حقوق روم تعیین کرده بود. «شخصیت حقوقی»، یک سازمان گروهی است که در راستای هدف‌های قانونی‌اش، مانند یک فرد عمل می‌کند و می‌تواند خرید و فروش نماید، قرارداد ببندد و یا به‌عنوان خواننده زیر پیگرد قرار بگیرد و غیره. در اسلام، سازمان‌هایی که برابر با سنای روم و یا مجلس نمایندگی و یا پارلمان باشد، وجود خارجی ندارد. به‌گونه کلی می‌توان گفت که اسلام از وجود شخصیت‌های حقوقی نشانی ندارد. به‌گونه‌ای که «شاخه» نوشته‌است «اسلام، شخصیت‌های قضائی را به رسمیت نمی‌شناسد و حتی در اسلام خزانه‌داری ملی، به‌عنوان یک سازمان همگانی پیش‌بینی نشده است»^{۲۸}

یکی از وظائف مهم پارلمان‌های غربی، عمل قانونگزاری است، ولی در حکومت‌های اسلامی نه نیازی به قانونگزاری وجود دارد و نه سازمان‌های قانونگزاری. حکومت اسلامی، یک سازمان فرمانروائی مذهبی است که به اصطلاح الله در آن فرمانروائی می‌کند. مسلمانان پرهیزکار و مؤمن عقیده دارند که قدرت شرعی در حکومت اسلامی تنها از الله و شریعت ناشی می‌شود و نه از مردم. حکمرانان حکومت اسلامی تنها قانون الله را که به محمد وحی شده است، تعبیر و به‌مورد اجرا می‌گذارند. چون در اسلام، نیازی به قانونگزاری نیست، از اینرو، نه مجلس قانونگزاری وجود دارد، نه سیستم انتخاب نماینده، نه تعریفی از حق رأی به‌عمل آمده و نه اینکه ذکری از سیستم انتخابی بوسیله حق رأی شده است. «لويس» از بحث خود نتیجه گرفته و می‌نویسد: «بنابراین، جای شگفتی نیست که بگوئیم حکومت اسلامی، کم و بیش یک حکومت مذهبی مطلقه و خودکامه است که در چنین حکومتی یک فرد مسلمان فرمانبرداری از حاکم شرعی مسلمان را وظیفه دینی خود می‌داند. به گفته دیگر، در حکومت اسلامی نافرمانی از حکومت، هم گناه و هم جرم به‌شمار می‌رود.»

پس از اینکه «لویس» به روشنی اسلام را با لیبرال دموکراسی ناهمگون می‌خواند، آنگاه کوشش می‌کند، نشان دهد که در اسلام سنتی وجود دارد که نسبت به دموکراسی دشمنی ندارد. «لویس» این سنت را گزینش خلیفه می‌داند. بدیهی است که او اعتراف می‌کند که سیستم خلافت در اسلام نیز نوعی حکومت مذهبی است، ولی پافشاری می‌کند که سیستم خلافت، استبدادی و خودکامه نیست.

«لویس» در باره سیستم خلافت اسلامی زیر تأثیر احساس قرار گرفته و پافشاری می‌کند که سیستم خلافت، عبارت از قراردادی بین خلیفه و مردم می‌باشد. بنا به باور او، بیعت قراردادی است که برپایه آن، شهروندان جامعه اسلامی موافقت می‌کنند از خلیفه فرمانبرداری کنند. به شرط اینکه او به وظایفی که فقها و شریعت برای او تعیین کرده، عمل کند. هرگاه خلیفه به وظایفی که برایش تعیین شده، عمل نکند، برپایه مقررات مربوط، از قدرت برکنار خواهد شد. در باره آنچه که «لویس» نسبت به سیستم خلافت اسلامی گفته، باید دانست که اولاً، یک حکومت مذهبی، هیچگاه نمی‌تواند دموکراسی باشد. «تمیز بین حکومت مذهبی و استبدادی، یک کار خطرناک و نادرست است که در گذشته به منظور دفاع از یک حکومت غیر دموکراتیک انجام می‌گرفته است.» «آرنولد» T.W. Arnold قدرت خلیفه را خودکامه برمی‌شمارد. (به پاراگراف بعد نگاه کنید.) ثانیاً، شریعت اسلامی، دو فروزه برای سیستم خلافت برمی‌شمارد: یکی اینکه خلیفه باید از تیره قریش باشد و دیگر اینکه، از او باید فرمانبرداری کامل به عمل آید، زیرا هر کسی که بر ضد خلیفه شورش کند، بر ضد الله دست به شورش زده است. قرآن به گونه دائم تأکید می‌کند که در اسلام باید از مقامات حکومتی، به گونه کامل فرمانبرداری شود. آیه ۵۹ سوره نساء می‌گوید: «ای مؤمنین از خدا و رسول و فرمانروایان فرمانبرداری کنید.» (همچنین به آیه ۸۲ سوره نساء نگاه کنید.) به گونه‌ای که «آرنولد»^{۸۱} می‌نویسد: «ادعای فرمانبرداری از خلیفه خودکامه به عنوان یک وظیفه مذهبی از آغاز اسلام به مسلمانان تحمیل شده و خلیفه، نایب خدا و سایه او روی زمین نامیده شده است.» هیچیک از

این نکات نمی‌تواند، تاروپود دموکراسی داشته باشد. سَوَم اینکه، فروزه انتخابی بودن خلیفه یک ادعای تئوریکی است، زیرا خلافت در زمان امویان و عباسیان موروثی شد. از زمان معاویه (۶۸۰-۶۶۹)، تقریباً هر خلیفه‌ای جانشینش را خود برگزیده است. به گونه‌ای که «آرنولد» می‌نویسد: «افسانه انتخاب خلیفه در تئوری بیعت کوتاه شده است.» سرانجام اینکه، وظایف سازمان خلافت، خود به روشنی غیر دموکراتیک بودن این سیستم را آشکار می‌سازد. «الموردی» (در گذشته در سال ۱۰۵۸) و «ابن خلدون» وظایف سازمان خلافت را چنین شرح می‌دهند: دفاع از مذهب و اجرای قانون وحی شده الهی یا شریعت، سامان دادن به مباحث و مجادله‌های شرعی، تعیین مأموران حکومتی، انجام وظایف گوناگون سازمانی، جنگ مقدس و یا جهاد بر ضد آنهایی که دین اسلام را انکار و یا از تسلیم شدن به مسلمانان خودداری می‌کنند. برپایه نوشته «ابن خلدون» خلیفه باید از طایفه قریش و مرد باشد (که اینهم یک فروزه غیر دموکراتیک است). نکته دیگر موضوع «مشورت» است که «لویس» با شتاب از آن گذشته و در این باره تنها می‌نویسد: «این تئوری هیچگاه در اسلام به مورد اجرا گذاشته نشده و حتی در نوشتارهای شرعی نیز ذکری از آن به میان نیامده، ولی فرمانروایان اسلامی برخی اوقات و بویژه در امپراطوری عثمانی با مأموران ارشد مشورت نموده‌اند.

«لویس» کوشش می‌کند، اسلام را با زرق و برق غیر خود کامگی جلوه دهد، ولی به گونه‌ای که من در فصل بعدی نشان خواهم داد، جامعه اسلامی هیچگاه از یک زندگی مطلوب دینی برخوردار نبوده است. «لویس»، همچنین می‌نویسد: «کشمکش‌ها و منازعات فرقه‌ای و زجر و شکنجه‌های مذهبی در اسلام بدون پیشینه نیست، ولی موارد آن کمیاب و غیر معمول بوده است.» با این وجود، «لویس» خودش در همان نوشتار می‌نویسد: «بنیادگرایی در اسلام، تنها یکی از موارد نامطلوب است. در چهارده سده که از رسالت محمد می‌گذرد، چندین جنبش شدید، متعصبانه و تجاوزگرانه در اسلام به وجود آمده است. آیا تناقض‌گویی بالاتر از این می‌تواند باشد که از یک سو «لویس» بگوید: «چندین جنبش شدید و

تجاوزگرانه در اسلام به وجود آمده» و از دگرسو برآز عقیده کند که :
 «کشمکش‌ها و منازعات فرقه‌ای در اسلام کمیاب و غیر معمول بوده
 است.»

نتیجه

واقعیت آنست که اگر اسلام روی کاربرد قانون شریعت و یکی بودن دین و حکومت پافشاری کند، جامعه اسلامی هیچگاه روی دموکراسی را نخواهد دید. ولی به گونه‌ای که «مویر» نوشته است: «هرگاه قدرت الهی زیر پرسش برده شود و اصول دین اسلام با موازین خردگرایانه اصلاح شود، دیگر از اسلام اثری باقی نخواهد ماند.»

بسیاری از مسلمانان اصلاح طلب که میل دارند با کاربرد اصول آزاداندیشی و پیشرفته ساختارهای غربی، اصلاحاتی در اجتماعات اسلامی به وجود بیاورند، برای قانع کردن همکیشان خود جهت پذیرش ساختارهای غربی، وانمود کرده‌اند که ساختارهای غربی را می‌توان با نهاد اسلام، هم‌جهت نمود. ولی باید دانست که این روش یک نادرستی خردگرایانه بوده و در حل مشکلات اجتماعات اسلامی، هیچ اثری نخواهد داشت و قادر نخواهد بود، در اصول و احکام شریعت اسلام، هیچگونه تغییری به وجود آورد. زیرا، چگونه می‌توان با این سخنان، حقوق زن و مرد را در اسلام برابر کرد و یا ادعا نمود که اسلام در نهاد آزاداندیشی و دموکراسی را پذیرش می‌کند.

برای ایجاد اصول دموکراسی، حقوق بشر و جدائی دین از سیاست، لزومی به اختراع چنین پیشینه‌هایی در تاریخ اسلام نیست. هندوستان در سال ۱۹۴۷ به سیستم دموکراسی روی آورد و تا به امروز این سیستم پایدار مانده و تا آنجائی که من آگاهی دارم، برای مشروع قلمداد کردن سیستم آزادی و پالمانتاریسم در هندوستان، هیچکس به خود زحمت نداد، در جستجوی نوشتارهای مقدس برآید. تنها کشور اسلامی در دنیا که در حال کنونی دارای حکومت دموکراسی بوده و دین از سیاست در این کشور جدا شده، کشور ترکیه است. در این کشور، اسلام از قانون اساسی جدا

شده و دیگر شریعت پاره‌ای از قانون کشور به شمار نمی‌رود.

من پیشنهاد می‌کنم برای شناخت بهتر اسلام به کتاب *Islam and Human Rights*، نوشته Ann Elizabeth Mayer مراجعه شود. اگرچه من در باره این کتاب دیدگاه ویژه‌ای دارم که بعدها به آن خواهم پرداخت، ولی رویهمرفته متن کتاب عالی و آموزنده است. خانم «مایر» در این کتاب با روشنی کامل شرح می‌دهد که چگونه مدافعان اسلام یا نوآوری طرح‌هایی که عنوان حقوق بشر روی آنها گذاشته‌اند، مسلمانان را از آزادی‌هایی که اصول حقوق بشر برای افراد مردم ضمانت کرده، محروم کرده‌اند.

خانم «مایر» همچنین در این کتاب نشان می‌دهد که چگونه برنامه‌های اسلامی کردن بویژه در کشورهای پاکستان، سودان و ایران، حقوق انسانی زنان، افراد غیر مسلمان، بهائی‌ها، احمدی‌ها و سایر اقلیت‌ها را زیر پا گذاشته است. در این کشورها، برنامه اسلامی کردن زندگی، اصل مرور زمان جرم را نادیده گرفته، آزادی دادگاه‌ها را از بین برده، امور قضائی مردم را زیر کنترل رهبران سیاسی درآورده و دادگاه‌ها را به آلات و ادوات کنترل آزادی مردم و پیگردی و تهدید آنها تبدیل کرده است.^{۲۸۲}

خانم «مایر» در انتقاد از برنامه‌های حقوق بشر که کشورهای اسلامی در برابر اصول جهانی حقوق بشر نوآوری می‌کنند، با روشنی و آزادگی ویژه‌ای می‌نویسد: «روش‌هایی که حکومت‌ها در باره شهروندان خود به کار می‌برند، نباید دیدگاه خردگرایانه دانشمندان را نادیده بگیرد و مانند کشورهای اسلامی، برنامه‌هایی برای حقوق بشر اختراع نموده و کوشش کند، آنها را جانشین حقوق جهانی بشر بنماید.»^{۲۸۳}

خانم «مایر» در حالیکه تئوری نسبیت فرهنگی را (بدون ورود در بحث‌های فلسفی)، رد می‌کند، می‌گوید، در عمل مشاهده می‌کنیم که بسیاری از مسلمانان جهان، در راه بدست آوردن اصول حقوقی که هواخواهان تئوری نسبیت فرهنگی، آنها را به مناسبت تفاوت فرهنگی، برای اجرا در کشورهای مسلمان مناسب نمی‌دانند، جان خود را به مخاطره انداخته‌اند. هواخواهان تئوری نسبیت فرهنگی، گویا نمی‌توانند درک کنند که گسترش شهرت‌شینی، صنعت و عواملی مانند افزوده شدن قدرت دولت،

مردم را روز به روز به ایجاد و تضمین حقوق بشر در کشورهای غیر غربی آگاه‌تر می‌سازد. (هنگامی که من مشغول نوشتن مطالب این فصل بودم، آگاهی پیدا کردم که یوسف فتح‌الله، رئیس سازمان حقوق بشر الجزایر بوسیله مسلمانان تندرو کشته شده است. ﴿Le Monde, 21 June, 1994﴾

خانم «میر» اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۹۴۸ را با اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلام در سال ۱۹۸۱ برابری می‌کند و می‌نویسد، اعلامیه اخیر با پشتیبانی چند کشور اسلامی بوسیله یک شورای خصوصی اسلامی متمرکز در لندن تهیه شده است. این شوری با مجمع جهانی مسلمانان که یک سازمان بین‌المللی غیر دولتی است که «برای حفظ منافع مسلمانان محافظه کار فعالیت می‌کند»، پیوند دارد.

سایر برنامه‌های اسلامی حقوق بشر عبارتند از «لایحه ازهر» که بوسیله آکادمی پژوهش اسلامی قاهره، وابسته به دانشگاه الازهر (یکی از معتبرترین دانشگاه‌های سنی‌ها در جهان و مرکز محافظه کاران اسلامی) تهیه شده و دیگری قانون اساسی سال ۱۹۷۹ حکومت جمهوری اسلامی ایران و همچنین دیدگاه‌های اندیشمندان اسلامی، مانند معدودی و تابنده. (Mayer, 1991, p. 27) «میر» از بحث خود نتیجه می‌گیرد که: «اسلام در برنامه‌های نوآوری شده وابسته به حقوق بشر، وسیله‌ای برای محدود کردن آزادی‌های بشر و قرار دادن حقوق و آزادی‌های افراد در اختیار حکومت و جامعه به‌شمار رفته است.»^{۲۸۱}

خانم «میر» می‌نویسد، کشورهای مسلمان با استناد به شریعت اسلام، زنان را یک انسان کامل که با مرد باید حقوق برابر داشته باشد، نمی‌دانند. برپایه برنامه‌های حقوق بشر اسلامی، زن موجودی است که وظیفه‌اش، ازدواج، فرمانبرداری از شوهر، زائیدن فرزندان، ماندن در خانه و دوری جستن از زندگی همگانی و اجتماعی است. زنان اجازه ندارند مانند یک انسان پیشرفت کنند، به آموختن علم پردازند و یا به شغلی اشتغال ورزند. برنامه‌های حقوق اسلامی برای اقلیت‌ها حقی قائل نشده‌اند. «برنامه‌های حقوق بشر اسلامی هنگامی که سخن از نگهداری حقوق اقلیت‌های مذهبی بر زبان می‌آورند، هدفشان اشاره به قواعد و سنت‌های پیش از ایجاد

برنامه‌های یاد شده است. بدین شرح که هر گاه افراد غیر مسلمان مشمول پیروان «اهل‌الکتاب» (یهودی‌ها و مسیحی‌ها) قرار بگیرند، با آنها به‌عنوان شهروندان درجه دوم رفتار خواهند شد، ولی هر گاه نتوانند در زمره اهل کتاب طبقه‌بندی شوند، مانند موجودات غیر انسان با آنها رفتار خواهد شد.^{۳۸۵}

این برنامه‌های حقوق بشر اسلامی برای آزادی مذهب، هیچ حقی قابل نیست.

با توجه به این نکته که هیچیک از قواعدی که در برنامه‌های حقوق بشر اسلامی پیش‌بینی شده قادر نیست از اجرای دستور شریعت برای جلوگیری از کشتن شخصی که از اسلام برمی‌گردد، جلوگیری کند، می‌توان چنین نتیجه گرفت که نویسندگان و آفرینندگان این برنامه‌ها در سازگار کردن حقوق جهانی بشر و حقوق بشر اسلامی، هیچ کوششی به‌کار نبرده‌اند... برآستی که نبود تمایل آفرینندگان این برنامه‌ها در بی‌ارزش نشان دادن این تئوری که یک نفر انسان تنها به‌سبب دارا بودن یک عقیده مذهبی باید اعدام شود، نشانگر وجود شکافی بسیار ژرف بین ذهنیت و اندیشه‌گری آنها و فلسفه جدید حقوق بشر می‌باشد.^{۳۸۶}

یک ایراد پایه‌ای به عقیده خانم «میر»

کتاب خانم «میر» نیز مانند هر کتاب دیگری که از فوریه سال ۱۹۸۹ بویژه برای افراد عادی و غیر کارشناس نوشته شده، سخت کوشش می‌کند نشان دهد که (۱) اسلام یک دین یکپارچه نیست و بنابراین، چیزی به‌نام سنت اسلامی در این دین وجود ندارد؛ (۲) دلیل اینکه حقوق بشر اسلامی با حقوق جهانی بشر ناسازگاری دارد، تفسیر ویژه محافظه‌کاران اسلامی از این دین است؛ (۳) در اسلام چیزی به‌نام شریعت وجود ندارد، به‌گفته دیگر این تئوری درست نیست که دین اسلام در زمان معینی در گذشته، دچار رکود و ایست شده است؛ (۴) سرانجام اینکه، دین اسلام را نمی‌توان با دموکراسی ناسازگار دانست.

خانم «میر» به‌گونه ژرف خود را درگیر چهار نکته بالا نکرده و آشکارا می‌نویسد، تئوری‌های اصلی و هسته‌ای اسلام تا کنون مورد ارزشیابی

انتقادی قرار نگرفته‌اند.

به هر روی، بررسی ژرف‌گرانه کتاب خانم «میر» نشان می‌دهد که او در اظهارات خود در باره نبود یکپارچگی در اصول و احکام دین اسلام، زیاد هم جدی نبوده، بلکه اسلام را یک دین خودکافی می‌داند که اصول و موازین آن با تغییرات و تفسیرات تردیدآمیزی که در باره قرآن و حدیث به عمل آمده، پیوندی ندارد، ولی البته برای حقوق بشر و گسترش آن زیان‌آور است.

در زیر، به نقل نوشتارهایی در باره اسلام، تمدن اسلامی، سنت اسلام، بنیادگرایی در اسلام و قوانین و مقررات اسلام خواهیم پرداخت که همه آنها منطقی بوده و با دیدگاه خانم «میر» مغایرت دارد.

نقل قول اول - «به گونه‌ای که در پیش گفتیم، فروزه فردگرایی در تمدن غرب، یکی از عوامل مؤثر پیشرفت حقوق بشر بوده است. ولی، در جوامع اسلامی و یا در فرهنگ اسلام، فردگرایی وجود ندارد و هیچ مدرک تاریخی نیز در دسترس نیست، نشان دهد که هیچ مکتب فکری در اسلام تا کنون به فردگرایی اهمیت داده است. تمدن اسلامی هیچگاه نتوانست، محیطی به وجود آورد که حقوق و آزادی‌های افراد بشر، در آن به رسمیت شناخته شده باشند.»^{۲۸۷}

ما باید به این نکته اشاره کنیم که اگرچه خانم «میر» بسیاری از غربی‌ها را متهم می‌کند که به اسلام به شکل یک سیستم مذهبی یکپارچه و خودکافی نگاه می‌کنند، ولی خودش اسلام و غرب، هر دو را با این دیدگاه بررسی می‌کند.

نقل قول دوم - «دانشمندان علوم الهی سنی‌ها، همیشه با اصل خردگرایی افراد بشر، مخالفت کرده‌اند، زیرا پیوسته از اینکه اصل خردگرایی، مسلمانان را از عقیده و ایمان به وحی و الهام دور کند، وحشت داشته‌اند. سنی‌های جهان عقیده دارند که چون پایه و اساس اسلام بر وحی و الهام نهاده شده، از اینرو، شریعت بر خردگرایی انسان برتری دارد... بر اثر رواج چنین عقیده پایه‌ای در اسلام، هیچگاه در این دین دوره‌ای به نام «عصر خردگرایی» وجود نداشته است.»^{۲۸۸}

نقل قول سوم - «بررسی‌های وابسته نشان می‌دهد که حقوق بشر اسلامی تنها اصول و احکامی را که بنیادگرایان اسلامی برای بیش از یک‌هزار سال به کار برده‌اند، تأکید می‌کنند.»^{۲۸۸}

نقل قول چهارم - طبیعی است، هر انتقادی که نسبت به حقوق بشر اسلامی به سبب ناسازگاری آن با قوانین اساسی و یا حقوق جهانی بشر به عمل آید، از آغاز بوسیله مسلمانان کهنه‌گرا مردود خواهد بود، زیرا آنها خرد و استدلال انسان را برای انتقاد از آنچه که فرامین الهی نامیده می‌شود، غیر کافی می‌دانند. و این اندیشه‌گری دیدگاه مسلمانان بنیادگرا را که عقیده دارند چون اصول شریعت، از اراده آفریننده و الهامات الهی ناشی می‌شود، از اینرو کامل و دادگرانه است، تأیید می‌کند.»^{۲۸۹}

نقل قول پنجم - «(بروهی)، برخی اوقات در باره فرمانبرداری کامل از الله و قوانین و مقررات اسلامی سخن می‌گویند که این امر به روشنی در حدیث‌های اسلامی الزام آور به شمار رفته است.»^{۲۹۰}

نقل قول ششم - «در تمدن اسلامی هیچگاه سخن از حقوق بشر به میان نیامده است...»^{۲۹۱}

نقل قول هفتم - «اگرچه در قوانین و مقررات اسلام، ممکن است نکاتی وجود داشته باشد که حاکی از تئوری‌های جدید تساوی و برابری افراد مردم باشد، ولی هیچ قانون و قاعده‌ای در اسلام وجود ندارد که تساوی و برابری افراد را ضمانت کرده باشد.»^{۲۹۲}

نقل قول هشتم - «سازمان‌های اسلامی و روحانیون این دین، به گونه کلی با فرار زنان از خلوت‌گزینی در خانه‌های خود و خروج از نقش فرمانبرداری از شوهران خویش، به سختی مخالفت نشان داده‌اند.»^{۲۹۳}

در تلاش برای آزادسازی اسلام از خفه کردن حقوق بشر، گاهگاه جستارهای خاتم «میر» به‌ناهم‌گونی‌های زشت می‌گراید. او در دیباچه کتابش می‌نویسد: «حتی بدون بررسی اصول اسلام با حقوق بشر، تجربه‌های من در عمل، مرا قانع کرده است که سبب خفقان حقوق بشر در کشورهای خاور میانه را نباید در اسلام جستجو کرد. نادیده گرفتن

حقوق بشر، حتی در کشورهایی که اسلام در ساختار آنها نقشی ندارد و یا آگاهانه به این حقوق تجاوز می‌شود، وجود دارد.»

مفهوم کلی کتاب خانم «میر» نشان می‌دهد که ماهیت اسلام، در پیشرفت حقوق جهانی بشر نقش منفی و بازدارنده داشته است! (صفحه ۲)؛ او خود اعتراف می‌کند که در درازنای تاریخ اسلام، در موارد ویژه‌ای، وجود برخی از اصول اسلامی، پیشرفت حقوق بشر را به‌وایسگرایی کشانیده است (نقل قول‌های ۲ و ۴ در بالا).

این روش بحث و استدلال خانم «میر»، تا آن اندازه غیر منطقی است که ما بگوئیم، چون در کشور شوروی پیش از فروپاشی در سال ۱۹۸۹، به سبب فلسفه کمونیسم، حقوق بشر رعایت نمی‌شد و امروز نیز در «اوکراین» که دیگر کمونیسم در آن نقشی ندارد، حقوق بشر مورد تجاوز قرار می‌گیرد؛ بنابراین، نادیده گرفتن اصول حقوق بشر در کشور شوروی پیش از فروپاشی، هیچ پیوندی با وجود کمونیسم در این کشور نداشته است.

خانم «میر» با این عقیده که فرهنگ اسلام در گذشته و پیش از ایجاد حقوق بشر اسلامی نیز وایسگرا بوده مخالفت می‌ورزد (صفحه ۱۲)، با این وجود می‌نویسد (نقل قول سوم)، برخی از اصول و ارزش‌های حقوق بشر برای بیش از مدت یک‌هزار سال، در اسلام وجود داشته‌اند. من در پیش عقاید «شاخت» و «هورگرونج» را در اینکه چگونه قوانین و مقررات اسلامی سنگی و تغییرناپذیر شده‌اند، شرح داده‌ام. «باسکت» نیز در این باره می‌نویسد:

«تردید نیست که سیستم فقه (یعنی، علم اصول و احکام اسلامی)، از صدها سال پیش به‌نام اینکه از اراده الله ناشی می‌شوند و در راه او به کار می‌روند، سنگی شده و ابدی و تغییرناپذیر به‌شمار می‌روند.»^{۳۹۵}

در شریعت اسلام، اصول و احکامی وجود دارند که در باره زنان، افراد غیر مسلمان و آزادی‌های مذهبی، سخن می‌گویند و با متون ناهمگون قرآن و سنت هیچ پیوندی ندارند، با این وجود، با هیچ تعبیر و تفسیر و تحریفی نمی‌توان آنها را با اصول جهانی حقوق بشر سازگار دانست. برای

مثال، خانم «میر» در یکی از زیرنویس‌های کتابش بانوی نویسنده‌ای را به نام Ghassan Ascha، نقل می‌کند که می‌نویسد: «تنها اسلام عامل بازدارنده زنان مسلمان از پیشرفت نیست، بلکه بدون تردید علت اصلی و اساسی این وضع بوده و به عنوان مانع مهمی در تثبیت وضع واپسگرایی زنان نیز باقی خواهد ماند.» به گونه‌ای که مشاهده می‌شود، نویسنده این حقیقت را بسیار آشکار شرح داده و برای تبرئه کردن اسلام، هیچ روش ترفند آمیزی به کار نمی‌برد.

حتی اگر ما پذیرش کنیم که محافظه کاران اسلامی، قانون شریعت را برپایه خواست‌های واپسگرانه خود تفسیر کرده‌اند، چه عاملی به ما حق می‌دهد بگوئیم، تفسیر آنها از شریعت نادرست، ولی تفسیر مسلمانان آزاداندیش درست است؟ زیرا، بسیاری از دانشمندان باور دارند که قانون شریعت، نمودار جوهر اسلام است. سرانجام اینکه، اگر هم بتوان قانون شریعت را تفسیر کرد، ولی نمی‌توان باور نداشت که ماهیت آن سنگی و نرمش‌ناپذیر است.^{۳۹۶}

خوشبختانه، اگرچه تلاش‌های شایسته تمجید خانم «میر» در خودداری از رنجاندن احساسات مسلمانان او را به ضد و نقیض گونی وادار می‌کند، ولی نمی‌تواند او را از این اعتراف باز دارد که برنامه‌های حقوق بشر اسلامی، بهیچوجه قادر نیستند، افراد بشر را از موهبت‌های حقوق جهانی بشر بهره‌مند سازند.

نتیجه

عامل اصلی بازدارنده در اسلام برای حرکت به سوی حقوق جهانی بشر، وجود الله و یا به گفته روشن‌تر و برپایه نوشته «هورگرونج»^{۳۹۷} پیروی از سنت و قرآن است. اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلامی می‌گوید، چارچوب اخلاقی، حقوقی و شرعی سازمان‌ها و پیوندهای بشر باید برپایه وحی الهی تنظیم شود. نویسندگان اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلامی، اصل خردگرایی را نادیده می‌گیرند و باور دارند که خرد انسان برای اداره امور او کافی نیست و پافشاری می‌کنند که آموزش‌های الهی، شکل غائی

و کامل برای راهنمایی امور بشر به شمار می‌روند.

بنابراین، همانگونه که خانم «میر» گفته است، جای شگفت نیست که نویسندگان اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلامی، قانون شریعت را ابدی و نفوذناپذیر دانسته و هر گونه انتقاد از قانون شریعت را ناهنجاری می‌شمارند.

کنکاش و جستجو برای یافتن پیشینه‌هایی در اسلام که با حقوق جهانی بشر سازگاری داشته باشد، برای محافظه‌کاران اسلامی ضروری به نظر می‌رسد، ولی این کار تنها اتلاف وقت بوده و یک ورزش بیهوده مغزی بیش نیست. بنا به باور من، تلاش برای جستجوی اصولی در اسلام که با حقوق جهانی بشر سازگار باشد، اشتباهی بزرگ به شمار می‌رود، زیرا این کار نه تنها جوینده را یا ناامیدی روبرو می‌سازد، بلکه آب به آسیاب علما و خشک‌اندیشان اسلامی ریخته و علما را قادر می‌کند، هر زمانی که هواخواهان دموکراسی، مدرکی در باره ناسازگاری اصول حقوق بشر با اسلام رو کردند، علما نیز با سفسطه، عمل همانند انجام دهند. اصول حقوق جهانی بشر برپایه خردگرایی و بهزیستی بشر تنظیم شده و با نیروهای ناشناخته و مرموز متافیزیکی پیوندی ندارند.

پیشرفت به سوی لیبرال دموکراسی با توجه به رواج حقوق جهانی بشر در دنیای اسلام بسته به چند عامل است: ارزشیابی انتقادآمیز از اصول جزمی و مطلق اسلام، انتقاد شدید از خود که سبب خواهد شد، مسلمانان از اندیشه‌های وابسته به عصر طلایی پیروزی کامل اسلام در تمام جنبه‌های زندگی، پیوند دین و حکومت، چسبندگی به حکومت مذهبی و سایر پندارهای واهی و بیهوده وابسته به عصر درخشان گذشته، به خود آیند و بجای آنها به موهبت‌های حقوق جهانی بشر و بهزیستی افراد انسان بیندیشند. ولی باید دانست تا زمانی که حکومت ناشی از انتخابات آزاد و غیر مذهبی یک «بیماری» غربی به شمار رود، امکان وجود آن هیچگاه عملی نخواهد شد. دنیای اسلام باید ترس و نفرت بیجهت و غیر منطقی خود را از غرب کنار بگذارد، ارزش‌های واقعی و پایه‌های فلسفی لیبرال دموکراسی را درک کند و برای آنها احترام قائل شود تا بتواند کاربرد آنها را امکان‌پذیر سازد.

توسیع غیر منطقی و نفرت از غرب

مسلمانان اغلب با این اندیشه غیر واقعی و فریبنده خود را دلخوش می‌سازند که اسلام در ایجاد اروپائی جدید و تمدنی که آنها اکنون با آن مخالفند، نفوذ داشته است. آنها باور دارند که «هرگاه دانش تازی‌ها نبود، امریکائی‌ها نمی‌توانستند در ماه راه بروند.» در همان حال، مسلمانان غرب را به سبب سطحی بودن، مادی فکر کردن، فساد و غیر مذهبی و علمی بودن، نکوهش می‌کنند. مسلمانان خود را معنوی و غرب را علمی و مادی می‌دانند (ولی، روشن نیست که چگونه فرمانبرداری کورکورانه از یک کتاب می‌تواند، معنویت به وجود آورد.) تردید نیست که مسلمانان با این ادعا که در علم و تمدن غرب نفوذ داشته‌اند، عقده حقارت و کمبودها و شکست‌های کنونی خود را آشکار می‌سازند.

به گونه‌ای که «پریس جونز» Pryce - Jones نوشته است: «اگر تازی‌ها دارای سرمایه‌های پیشرفته علمی بودند، چرا آنها را بدون چون و چرا در اختیار غربی‌ها گذاشتند؟ آیا این چه نوع پیشرفت علمی بود که بیکباره در جریان خود ایست کرد و یخ بست؟ آیا تازی‌ها با این سخنان در برابر یک حقیقت زنده و آشکار قصد خودفریبی دارند؟ و آیا این سرنوشت مصیبت‌بار تازی‌ها بوده که از مزایا و موهبت‌های زندگی پدران خود بی‌بهره شوند؟»^{۳۹}

اگر تازی‌ها به «علم» از دیدگاه غیر معنوی نگاه کنند، به گونه طبیعی باید نکوهش «پژوهش‌ها و کشفیات علمی» را ادامه دهند. ولی، به گونه‌ای که «پاپر»^{۴۰} Popper و دیگران گفته‌اند، علم نباید با تکنولوژی اشتباه شود، زیرا علم براساسی یک فعالیت معنوی است: «زیرا، هدف علم تنها جمع‌آوری یکرشته حقایق در باره الکتریسته و غیره نیست؛ بلکه یکی از معنوی‌ترین جنبش‌های زندگی ماست.» «لوئیس ولپرت» Lewis Wolpert در همین راستا می‌نویسد: «علم یکی از بزرگترین و زیباترین دست‌آوردهای بشر به شمار می‌رود.»^{۴۱}

جای اندوه و شوربختی است که بسیاری از مسلمانان خردگرا نیز لب

به انتقاد از «خاور شناسی» زده‌اند. دانشمندان غربی نه تنها آلت اراده امپریالیسم نبودند، بلکه در اجرای هدف‌های بیطرفانه خود در کشف علم و حقیقت، فرهنگ و تاریخ گذشته مسلمانان را برای آنها بازشناسی کردند؛ به گونه‌ای که اگر به سبب کوشش‌های دانشمندان غربی نبود، فرهنگ و تاریخ گذشته مسلمانان برایشان در تاریکی باقی می‌ماند و آگاهی‌های ژرف امروزی را نسبت به تمدن اسلامی در اختیار نداشتند. به درستی می‌توان گفت که مسلمانان خود قادر به کشف رویدادهای گذشته تاریخی خود نبودند و همین «خاور شناسی» که امروز مورد نکوهش مسلمانان قرار گرفته‌اند، بودند که در راه کنجکاوی برای دسترسی به حقایق تاریخی، در نتیجه سالها رنج و تلاش، به کشف تاریخ و تمدن اسلامی دست یافتند.

داستان سوزانیدن کتابخانه اسکندریه بوسیله مسلمانانها، یکی از شواهد گویای دیدگاه بالاست. بر پایه نوشتارهای تاریخی، پس از اینکه در سال ۶۴۱، اسکندریه بوسیله مسلمانان گشوده شد، خلیفه آن زمان، عمر دستور داد، کتب‌های آن سوزانیده شود. استدلال خلیفه عمر چنین بود: «اگر درونمایه‌های این کتاب‌های یونانی با متون کتاب آسمانی ما همخوانی دارند که ما نیازی به وجود و نگهداری آنها نداریم؛ ولی اگر آنها مخالف کتاب آسمانی ما باشند، زیان آور بوده و باید نابود شوند.» با این استدلال و فرمان، مسلمانان کتاب‌های کتابخانه اسکندریه را در کوره حمام‌های شهر سوزاندند. این رویداد نه تنها ساخته غربی‌ها برای لگه دار کردن شهرت اسلام نیست، بلکه بوسیله خود مسلمانان ابراز شده است. بدین شرح که در پایان سده دوازدهم که مسلمانان می‌خواستند، کتاب‌های به اصطلاح فرقه بدعت‌گرایی اسماعیلیه را بسوزانند، با استناد به رویداد بالا به این کار دست زدند. به گفته «لويس»: «نکته جالب آنجاست که این داستان ساخته خود مسلمانهاست، ولی بیهوده بودن آن، دست آورد دانشمندان اروپائی بود که در سده هیجدهم ثابت کردند که این افسانه واقعیت نداشته و دامان خلیفه عمر را از تنگ این افترا پاک کردند. (New York Review of Books, 2

September, 1990)

نکوهش نابجای «ماتریالیسم» غرب، همچنین مسلمانانها را

به دست آورده‌های معنوی غربی‌ها نابینا کرده و آنها را از دسترسی به میراث کرانه‌های غرب که مانند معماری پر ارزش اسلام، مایه غرور و افتخار تمام بشریت است، محروم می‌کند. مسلمانان روشنگرا باید به همان اندازه‌ای که به بررسی فلسفه اسلام اهمیت می‌دهند، آهنگ‌های موسیقی «موزارت» و «بتهون» و هنر و نسانس را نیز باید به همان نسبت مورد توجه قرار دهند. حکومت غیر مذهبی و انتخابی بوسیله مردم باید افق‌های معنویت و خردگرایی را به روی مسلمانانی که از رسالت امروزی فرهنگ غرب برای پیشرفت بشریت بی‌خبر مانده‌اند، بگشاید. فرهنگ غرب نه تنها از خودخواهی و «انکار هستی» (Nihilism) نشانی ندارد، بلکه برای بهروزی زندگی بشر کم‌همت بسته و نتایج رسالت او از صلیب سرخ تا پزشکان بدون مرز گسترش دارد.

مسلمانان باید پذیرش کنند که به غرب وام‌های معنوی دارند و هر کوششی که در راستای خودداری از تأکید وام‌های خود به غرب به عمل آورند و نیز هرگونه تلاشی که برای پیوند دادن پیشینه‌های گذشته اسلام با حقوق بشر انجام دهند، بسیار بیفایده و نابخردانه خواهد بود. من در پیش در باره نفوذ تالمود یهودی‌ها، مسیحی‌های سوریه‌ای و زرتشتی‌ها در ایجاد اسلام سخن گفته‌ام. نفوذ فلسفه و دانش یونانی‌ها را نیز در ایجاد اسلام نباید نادیده گرفت. «هلال ماه» که نشانه اسلام به شمار می‌رود، در ابتدا علامت قدرت پادشاهی در شهر بیزانتین بود. ریشه‌های دستخط غربی، در ابتدا بوسیله گروه‌های مذهبی مسیحی به وجود آمد و سپس از الفبای فنیقی‌ها و بوسیله شاهزاده‌نشین‌های قدیمی در مشرق و جنوب شرقی فلسطین و آرامی‌ها به مرحله کمال رسید.

تازی‌ها همچنین باید پیشرفت‌های خود را در هنر و معماری مدیون میراث قدیمی و پر غنای خاور نزدیک بدانند، زیرا در نتیجه پیروزی‌های سریعی که در سده هفتم به دست آوردند، با ملت‌های خاور نزدیک تماس حاصل کردند و هنر معماری را از آنها یاد گرفتند. «کرسول» K.A.C. Cresswell دانشمند شهیر معماری اسلام می‌نویسد: «عربستان در زمان ظهور اسلام، از هیچ فن و سرمایه‌ای که بتوان نامش را معماری گذاشت،

بهره‌ای نداشت. «گربر» Grabar و «اتینگ‌هوسن» Fittinghausen همچنین می‌نویسند: «تازی‌های پیروز که تنها از اندکی سرمایه‌های هنری مخصوص به خود بهره می‌بردند، وارد دنیائی شدند که سرشار از هنرهای معماری گوناگون بود و در این زمان به‌اوج شکوه خود رسیده بود.»^{۱۰۲}

معماری گنبد مشهور Rock (۶۹۱ میلادی) در اورشلیم که یکی از نخستین بناهای مسلمانان است، به‌گونه یقین زیر تأثیر معماری ساختمان‌هایی که Martyria نامیده می‌شود ساخته شده و شباهت بسیار نزدیکی با بنای قدس‌الاقداص مسیحی‌ها دارد. قسمت داخلی آن نیز نشانگر هنر معماری سوریه، فلسطین و بیزانتین می‌باشد. «کرسول» اظهار داشته که معماری مناره آن نیز از هنر معماری برجهای سوریه‌ای‌ها ناشی شده است.^{۱۰۳}

«اتینگ‌هوسن» در فصلی که زیر فرنام Byzantine Art in Slamic Grab در کتاب بسیار جالب خود در باره رنگ‌کاری و نقاشی عرب به‌رشته نگارش در آورده، می‌نویسد: «در دوره خلافت امویان، اعراب از هنر نقاشی و رنگ‌کاری هیچ بهره‌ای نداشتند و تنها از هنر نقاشی ایرانیان و هنر باستانی یونانی‌ها و رومی‌ها بهره می‌بردند. در دوره خلافت عباسیان، هنر نقاشی و رنگ‌کاری ایرانی‌های پیش از اسلام بر یونانی‌ها و رومی‌ها چیرگی پیدا کرد و در پایان سده دوازدهم، هنر نقاشی و رنگ‌کاری یونانی‌ها و رومی‌ها بوسیله بیزانتین جای نقاشی ایرانی‌ها را گرفت.»^{۱۰۴}

و اما در باره چگونگی ایجاد قوانین و مقررات دین نوین اسلام، «شاخت» باور دارد که: «قوانین و مقررات اسلام از قوانین و مقررات روم و بیزانتین، قوانین شرعی کلیساهای شرقی، مقررات تالمود و یهودی‌ها و ساسانی‌ها، سرچشمه گرفت و در اصول و احکام اسلام در سده دوم هجری (سده هشتم میلادی) جلوه‌گر شد.»^{۱۰۵}

«الکندی» فیلسوف عرب نوشته است: «حقیقت ممکن است از هر نژاد و ملتی و حتی یک ملت بیگانه به‌سوی ما بیاید، ما نباید از درک و دستیابی به آن شرمسار بوده و یا آنرا به‌خود ویژگی دهیم. برای جوینده حقیقت پس از دستیابی به آن، هیچ عاملی بهتر از خود حقیقت نیست.»^{۱۰۶}

«ابوبکر محمد بن بجمه» (۱۱۲۸-۱۱۰۰)، فیلسوف والا رتبه‌ای که به «ابن رشد» مشهور است نیز همان مطلب را تأکید می‌کند:

«اگر شخصی پیش از ما در باره موضوعی که مورد توجه ملت، پژوهش کرده باشد، ما باید از نتیجه پژوهش و کشف او بهره بگیریم، خواه آن شخص به مذهب ما ایمان داشته باشد یا نه. زیرا، اگر روشی که کسی پیش از ما به کار برده، به پژوهش و درک ما کمک می‌کند، ما باید به مذهب او اندیشیده و انتظار داشته باشیم که او نیز دارای مذهب ما بوده باشد، بلکه تنها موردی که باید به آن توجه کنیم، اینست که آیا نتیجه پژوهش او درست و مؤثر بوده است یا نه.»

هیچ تمدنی خالص نیست. همانگونه که نژاد خالصی در این دنیا وجود ندارد، تمدن خالص نیز یافت نخواهد شد. زمانی «نوبوکوف» (Nobokov، اظهار داشت، ما همه سالادی از ژنهای نژادی هستیم. این گفته در باره تمدن، مفهوم بیشتری دارد: تمدن‌ها سالادی از ژنهای فرهنگی هستند که در یکدیگر نفوذ و رخنه کرده‌اند. بیشتر تمدن‌ها در کنج خلوت فرهنگ‌های خود رشد نکرده، بلکه همیشه کالاها و عقاید و اندیشه‌های گوناگون بین ملت‌ها داد و ستد شده و هیچ تمدنی تا کنون ثابت و بدون تغییر نمانده است. تمدن‌ها نه خود به خود به وجود می‌آیند و نه قابل وارد کردن و صادر کردن هستند. نفوذهای خارجی نخست جذب می‌شوند و پس از کنش‌ها و واکنش‌ها با عوامل محیطی و فرهنگ کشوری که در آن نفوذ نموده‌اند، با ماهیت و شکل تازه‌ای به زندگی ادامه می‌دهند. آنچه را که ما فکر می‌کنیم به میراث باستانی ما وابسته است، اغلب معلوم می‌شود که یک عامل وارداتی است که به تازگی به وجود آمده است. این مورد بویژه در باره مواد خوراکی به خوبی مصداق دارد. بسیاری از ادویه‌ای که در حوراک‌ها به کار می‌رود، در شرق به وجود آمده و از آنجا به غرب رفته است. برای مثال، برخلاف آنچه که ما فکر می‌کنیم، گرد فلفل قرمز که هندی‌ها در خوراک خود به کار می‌برند، در این کشور ایجاد نشده، بلکه در سده شانزدهم بوسیله پرتغالی‌ها به هندوستان وارد شده است (جشن زایش عیسی مسیح که همه فکر می‌کنند، از رسوم کهنه مردم انگلستان

است، تنها در حدود یکصد سال است که در این کشور اجرا می‌شود. بهمین ترتیب، بسیاری از چیزهایی را نیز که ما فکر می‌کنیم از خارج به فرهنگ ما رخنه کرده، بوسیله فرهنگ خود ما آفریده شده است. عوامل گوناگونی در ایجاد تمدن اسلامی اثر گزار بودند و به آن شکل ویژه‌ای دادند که در گذشته وجود خارجی نداشت. به گونه‌ای که «برندل» (Brandel) نوشته است، یک تمدن بزرگ، جذب عوامل خارجی در ساختار خود را انکار نمی‌کند، بلکه در وارد کردن و برداشت نمودن از عوامل خارجی نیز میل و رغبت نشان خواهد داد. با وجود ماهیت محافظه کار دنیای اسلام، اندیشه‌ها و باورهای جدید غربی، بیش از آنچه که بتوان پندار کرد، در فرهنگ اسلام نفوذ و رخنه کرده است. نفوذ ادبیات غربی در ادبیات عربی، بویژه از سده نوزدهم به بعد، مثال بارزی در جهت اثبات دیدگاه ما بوده و یکی از نمونه‌های آن «نجیب محفوظ» است که به «بالزاک عرب» مشهور شده و برنده جایزه نوبل بوده است. («بالزاک» نویسنده شهیر فرانسوی سده نوزدهم است. مترجم.) شوربختانه، اندیشمندان و رهبران ملی کشورهای مسلمان از بالا بردن فراز فرهنگی مسلمانان در باره اصول لیبرالیسم و دموکراسی خودداری می‌کنند و اجازه نمی‌دهند، اندیشه‌ها و باورهای جدید و پیشرفته عصر ما به مسلمانان آموزش داده شود.

کوشش برای جدائی گزیدن از پیشرفت‌های فرهنگی جهان، به بهانه اینکه این پیشرفت‌ها در غرب انجام می‌گیرد، اگر هم امکان داشته باشد، کاری بی‌نهایت بچگانه است. دست‌آوردهای موسیقی «بتھون»، به همان اندازه میراث همه بشریت به‌شمار می‌رود که آثار و نوشتارهای «ابن خلدون» و یا معماری «الحمبرا».

بالا رفتن فراز دانش، همیشه سبب و فرمود تغییر در فرهنگ بوده است. در یکصد و پنجاه سال گذشته، فراز دانش بشر به شکل شکفتن انگیزی بالا رفته و در تاروپود فرهنگ ملت‌ها اثر بخش بوده است. میراث‌های باستانی را نمی‌توان به سبب اینکه دارای پیشینه دراز تاریخی هستند، در ماهیت «خوب» به‌شمار آورد. به گونه‌ای که «فون هایک» نوشته است: «روش‌های زشت و نابخردانه را به سبب اینکه دارای پیشینه

دراز هستند، نمی‌توان نیکو به‌شمار آورد.^{۱۷} در گذشته در هندوستان رسم بود، هنگامی که فردی در می‌گذشت و جسد او را روی هیزم می‌سوزانیدند، همسر وی نیز به‌نشان وفاداری نسبت به شوهر، خود را روی شعله‌های هیزم می‌انداخت و خودکشی می‌کرد که انگلیسی‌ها این رسم را در هندوستان از بین بردند. آیا هیچ منطقی اجازه می‌داد که این رسم نابجا و ناانسانی به‌سبب داشتن پیشینه باستانی ادامه یابد؟ این اقدام انگلیسی‌ها باید یک گام به‌سوی بهبود سرنوشت زنان و پیشرفت بشریت به‌شمار رود.

هدف از مطالبی که در این بخش شرح داده شد، این بود که زمینه‌ای برای دفاع از حکومت غیر مذهبی و انتخابی بوسیله مردم فراهم آید. به‌گونه‌ای که «المسعودی» نوشته است: «هر چیزی که نیکو به‌نظر آید، چه وابسته به دوست باشد و چه دشمن، باید ارجح‌تری شود.»

در دفاع از حکومت غیر مذهبی و انتخابی بوسیله مردم

در یکصد سال گذشته بیش از آنچه که پندار شود، در دنیای اسلام از لیبرالیسم دفاع شده است. محمد علی (۱۷۶۹-۱۸۴۹)، بنیانگذار مصر جدید، نخستین کسی است که از حکومت غیر مذهبی پشتیبانی کرده است. در کشور ترکیه نیز شاهزاده «صبح‌الدین» (درگذشته در سال ۱۹۴۸)، از فردگرایی، فدرالیسم و حکومت غیر متمرکز سخن رانده است. در کشور مصر «احمد لطفی السید» (۱۸۷۲-۱۹۶۳)، از پیروان «میل» از حقوق بشر، انفصال قوا، جلوگیری از دخالت حکومت در زندگی مردم و آزادی رسانه‌های گروهی، دفاع کرده است.

ولی، جدیدترین پشتیبان پرشور حکومت غیر مذهبی و مردمی «فواد زکریا» می‌باشد که کتاب خود را در سال ۱۹۸۹، پس از موضوع سلمان رشدی منتشر کرده است. «فواد زکریا»^{۱۸} که یک فیلسوف مصری است و در دانشگاه کویت به‌تدریس اشتغال دارد، از اینکه تا کنون اصول مذهبی جزمی اسلام، آنگونه که باید و شاید مورد بررسی انتقادآمیز قرار نگرفته و نیز از اینکه هیچ نشریه‌ای به‌گونه کامل برای شرح حکومت غیر مذهبی و

مردمی به زبان عربی ویژگی نیافته، ابراز تأسف کرده است. «فواد زکریا» باور دارد که مزیت‌های حکومت غیر مذهبی و مردمی، خردگرایی، روح انتقاد، شور علمی و آزاداندیشی، دارای ارزش جهانی می‌باشند. او عقیده دارد که در گذشته، مسلمانانی نیز مانند معتزله، فارابی، ابن‌رشد و ابن‌الحاتم وجود داشته‌اند که برای ارزش‌های یادشده، چالش و نبرد کرده‌اند.

«فواد زکریا» از جستار خود نتیجه می‌گیرد که حکومت غیر مذهبی و مردمی بویژه برای اجتماعاتی که بوسیله عوامل خود کامه و آنتهایی که دارای اندیشه‌های قرون وسطائی هستند، بسیار الزام‌آور می‌باشد. با توجه به اینکه در حال حاضر، دنیای اسلام، هنوز در اعصار تاریک دست‌وپا می‌زند، از اینرو، حکومت غیر مذهبی بیشتر از همیشه برای آن حیاتی می‌باشد.

امپریالیسم عرب، استعمارگری اسلامی

باید تأکید کنم که من در دنیای اسلام غیر عرب مسافرت کرده‌ام. اسلام به‌عنوان مذهبی برای تازی‌ها آغاز شد و به‌شکل یک امپراطوری عرب گسترش یافت. در کشورهای ایران، مالزی، اندونزی که من به آنها مسافرت کرده‌ام، مردم به‌دین اسلام به‌عنوان یک دین خارجی ایمان آورده‌اند. بنابراین، من در میان مردمی مسافرت کرده‌ام که می‌بایستی خود را با دو عامل تطبیق می‌دادند: یکی امپراطوری‌های سده‌های نوزدهم و بیستم و دیگری یک دین عربی که از پیش برای خود برگزیده بودند. شما ممکن است بگوئید که من در میان مردمی مسافرت کرده‌ام که آنها از دو جهت استعمار شده و از دو جهت از خود بیگانه شده بودند.

V.S. Naipaul, *New York Review of Books* (January 31, 1991)

هر کتاب ساده‌ای را که در باره اسلام نوشته شده و شما آنرا باز کنید، مشاهده خواهید کرد، افرادی را که در زمان باورناکردنی بسیار کوتاهی، نیمی از جهان متمن را تسخیر کردند و یک امپراطوری از سواحل رود سند در خاور تا کرانه‌های اقیانوس اطلس در غرب به‌وجود آوردند. ستایش کرده است. چنین کتابی با واژه‌های غرور انگیز به شرح زمانی می‌پردازد که مسلمانان بر جمعیت زیادی از فرهنگ‌ها و مردم گوناگون روی زمین فرمانروائی می‌کردند. با توجه به اینکه زمانی کشور بریتانیا ۳/۴ دنیا را تسخیر کرده بود و اطلس‌های انگلیسی متصرفات امپراطوری بریتانیا را

با رنگ زرد نشان می‌دادند، کمتر تاریخدان انگلیسی معاصری یافت می‌شود که بتواند بدون احساس شرم به شرح نکته بالا پردازد. در حالیکه استعمار و امپریالیسم (که در حال حاضر هر دو مفهوم زشت دارند)، در روی زمین سرزنش می‌شوند و اروپائی‌ها نسبت به آنها احساس شرم می‌کنند، ولی تازی‌ها به استعمار عرب با دید غرور نگاه می‌کنند و آنرا شایسته تمجید می‌دانند.

اگرچه، اروپائی‌ها به گونه دائم به مناسبت تحمیل فرهنگ و زبانشان به جهان سوم مورد سرزنش قرار گرفته‌اند، ولی هیچکس توجه ندارد که اسلام نیز سرزمین‌های پیشرفته‌ای را که مهد تمدن دنیای گذشته بود تسخیر کرد و استعمار اسلامی برای همیشه بسیاری از فرهنگ‌های مغلوب را ویران و نابود نمود. به گونه‌ای که «میکل کوک» نوشته است: «پیروزی‌های عرب با شتاب یک امپراطوری را ویران کرد و سرزمین‌های وسیع دیگری را به خود افزود و این کار برای کشورهای مغلوب، یک مصیبت ترسناک بود»^{۱۰} و یا به نوشته «کوک» و «کرون» «پیروزی‌های تازی‌ها به بهای نابودی فرهنگ‌های زیادی تمام شد»^{۱۱}.

«کوک» و «کرون» چگونگی اسلامیزه کردن کشورهای شکست خورده بوسیله تازی‌ها را در کتاب خود که در پیش ذکر شد، شرح می‌دهند. «اسپروس وری یونیس» Speros Vryonis در کتاب خود زیر فرنام *The Decline of Medieval Hellenism in Asia Minor and the Process of Islamization from the Eleventh through Fifteenth Century* ویران کردن و نابودی صومعه‌های عالی و مراکز دینی مسیحیان و یونانی‌ها را بوسیله مهاجمین ترک در سال‌های دهه ۱۰۶۰ و ۱۰۷۰ به روشنی شرح می‌دهد. در نتیجه حمله‌ها و هجوم‌های مسلمانان ترک بسیاری از افرادی که فرار اختیار کردند، دستگیر. دسته‌جمعی کشته و یا به بردگی گمارده شدند. «وری یونیس» می‌افزاید، با نابودی امپراطوری بیزانتین، این اعمال ویرانگر در سده‌های بعدی نیز ادامه پیدا کرده است^{۱۲}.

بسیار اندوهبار است گفته شود، در الجزایر آموزش بوسیله زبان فرانسه ممنوع شد و دلیل این امر آن بود که رهبران این کشور اظهار داشتند،

زبان فرانسه نشانه استعمار و دلیل وجود امپریالیسم در آن کشور است و بدینوسیله تمام ملت الجزایر را از موهبت بهره‌برداری از میراث فرهنگی تمدن دیگری محروم نمودند؛ در حالیکه زبان عربی در این کشور خود یک زبان استعماری بود که در گذشته به آن ملت تحمیل شده بود. امپریالیسم عرب نه تنها زبان جدیدی را به ملتی که در گذشته زبانش «بربر»^{*} بود، تحمیل کرد، بلکه همان مردم را قانع نمود که آنها در اصل از تیره نژاد تازی بوده‌اند، در حالیکه چنین نبوده است. کوتاه اینکه هدف غائی امپریالیسم فرهنگی عرب آن بود تا ملت‌های گوناگون را وادار کند تا دین جدیدی را که با دین اجدادی آنها بیگانه بود، پذیرش نمایند و روزی پنج مرتبه به سرزمین عربستان سجده کنند.

مسلمانان به آن گروه از همکیشان خود که نمی‌توانند ارزش‌های فرهنگ غرب را انکار کنند، با نظر خواری می‌نگرند، ولی نمی‌خواهند باور کنند که خودشان نیز به فرهنگ نیاکانشان خیانت کرده‌اند. برای مثال، مسلمانان هندوستان، نسل هندوهائی هستند که دین خود را از دست دادند و پذیرای اسلام شدند. ایرانی‌های مسلمان، نسل زرتشتی‌ها و اهالی سوریه نسل نیاکان مسیحی این سرزمین بوده‌اند، گروه بسیار زیادی از مسلمانان سراسر دنیا، دینی را پذیرش کرده‌اند که در هزاران میل دورتر از محل سکونت آنها ایجاد شده و در حال حاضر کتاب دینی اسلام را به زبان بیگانه‌ای می‌خوانند که مفهوم آنرا درک نمی‌کنند و خواندن این کتاب را حتی پیش از اینکه به زبان ملی و مادری خود آشنا شوند، می‌آموزند. این مسلمانان، به آموختن تاریخ ملتی که از نظر نژادی و جغرافیائی بسیار از آنها دور افتاده است، بیش از فراگرفتن تاریخ کشور خود پیش از پیدایش اسلام ارج می‌گذارند.

یکی دیگر از نتایج اندوهبار پیروزی اسلام آنست که پیوند میلیون‌ها مردم دنیا را با میراث غیر اسلامی خود قطع کرد. «نی‌پاول» در جریان مسافرت خود به پاکستان، در این باره گفته است:

* «بربر» Berber، بخشی از زبان‌های آسیائی، آفریقائی است که طایفه‌های گوناگون ساکن افریقا به آن سخن می‌گفته‌اند (بازنمود مترجم).

دین اسلام می‌گوید، پیش از پیدایش این دین، دنیا را سیاهی و تاریکی فرا گرفته بود. وظیفه تاریخ خدمت به دین است. شهر Mohenjadero در دره رود سند که بر اثر حفاری‌های اخیر کشف گردید و حکومت آن در ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد، بوسیله آریان‌ها برانداخته شد؛ یکی از نشانه‌های شکوه و جلال پاکستان و دنیا به‌شمار می‌رود. اکنون آب شور این حفاریات را فرا گرفته و خسارت‌های فراوان به آن وارد کرده و از سازمان‌های جهانی برای ادامه کار درخواست مالی شده است. در نامه بسیار مهمی که در روزنامه Dawn (یک روزنامه پاکستانی) چاپ شد، نویسنده نامه می‌نویسد: «آیه‌هایی از قرآن باید حکاکی شود و در نقاط مشخصی از Mohenjadero قرار داده شود. متن این آیه‌ها باید چنین باشد: «ای پیامبر، ای محمد به آنها بگو، به آن سرزمین‌ها مسافرت کنید و سرنوشتی را که بر سر گناهکاران آمده به چشم ببینید... ای محمد، به کافرهای بگو، به آن سرزمین‌ها مسافرت کنید و سرنوشت افرادی را که پیش از شما وجود داشتند و اغلب آنها بت پرست بودند، به چشم ببینید.»

«نی‌پاول»، با بررسی اشعار محمد اقبال (۱۸۷۵-۱۹۳۸)، یک شاعر مسلمان هندی که بنیانگزار معنوی پاکستان به‌شمار رفته، ادامه می‌دهد: اقبال شاعر آرزو داشت که یک دولت مسلمان به وجود آمده و «اسلام را از آثاری که امپریالیسم تازی در این نقطه ایجاد کرده، نجات دهد». اکنون روشن شده است که تازی‌ها پیروزترین امپریالیست‌های همه دوره‌ها بوده‌اند، زیرا مغلوب شدن بوسیله آنها و به‌شکل آنها در آمدن هنوز در مغز مسلمانان مؤمن وجود دارد که البته باید این فکر از مغزشان زدوده شود.

من متون کتاب‌های تاریخ را در پاکستان بررسی کرده‌ام. بحث این کتاب‌ها با عربستان و اسلام آغاز می‌شود. در کتاب‌های ساده تاریخ، توضیحاتی در باره پیامبر و چهار خلیفه نخست و شاید دختر محمد داده می‌شود، ولی از شخصیت‌های مهم تاریخی پاکستان مانند محمد اقبال، محمد علی جناح، بنیانگزار سیاسی این کشور و یا دو سه نفر از شهدائی که در جنگ‌های مقتدس بر ضد هندوستان در سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱ کشته شدند، ذکری به میان نمی‌آید.

خوار شمردن افراد مشرک در گذشته، پیوسته سبب کاستی پندارهای

تاریخی بیشتر مسلمانان بوده و افق‌های اندیشه‌گری آنها را تیره و تار و محدود کرده است. بررسی‌های تاریخ باستانی مصری‌ها، ایرانی‌ها و آسوری‌ها نیز برای روشن کردن پیشینه‌های تاریخی و افتخارات مردم جهان پیش از پیدایش اسلام، برای دانشمندان امریکائی و اروپائی زیاد امیدوارکننده نبود، ولی سرانجام باستان‌شناسان کوشای غربی، تاریخ گذشته بشریت را کشف و او را با گذشته با شکوه و افتخارآمیزش آشنا کردند.

مقاومت در برابر امپریالیسم عرب و اسلام

تازی‌های پیش از پیدایش اسلام، فرصتی برای سرگرم شدن با مذهب نداشتند: «هیچ نوع مذهبی در زندگی تازی‌های پیش از اسلام که زندگی خود را به جنگ، شراب، قمار و زن‌ویزگی داده بودند، وجود نداشت.»^{۱۱} «وات» باور دارد که تازی‌های پیش از اسلام، تنها از فرهنگ قبیله‌ای برخوردار بودند. بنابراین جای شگفت نیست که برخی از نخستین گروه تازی‌هایی که به اسلام روی آوردند، تنها از نظر ظاهری مسلمان شدند و در دل نسبت به پذیرش اصول اسلام تمایلی نداشتند و نیز به درک آموزش‌های محمد در باره «تسلیم شدن به خدای یکتا»، قادر نبودند.^{۱۲} بیابان‌نشینان عربستان، یعنی تازی‌های بدوی، حتی از شهرنشینان عربستان نیز برای پذیرش اسلام تمایل کمتری نشان می‌دادند. برای مثال، برخی از آنهایی که به طوایف «اکل» و «اورینه» وابستگی داشتند، پس از پذیرش اسلام، چون از زندگی شهرنشینی راضی نبودند، از محمد درخواست کردند، اجازه دهد، آنها به محل سکونت پیشین خود باز گردند. محمد یک گله رمه و یک گله بان در اختیار آنها گذاشت و اجازه داد، مدینه را ترک کنند. ولی، آنها پس از ترک مدینه، گله بان را کشتند و دین اسلام را رها کردند که البته محمد با ستمگری ویژه‌ای از آنها انتقام گرفت.

بیشتر تازی‌های چادرنشین نیز به پذیرش اسلام تمایلی نداشتند و از اینرو، تازی‌های شهر نشین که به اسلام گرویده بودند، آنها را نکوهش می‌کردند. به گونه‌ای که «گلدزهر» نوشته است: «نوشتارهای زیادی از

زندگی واقعی تازی‌ها وجود دارد که بی میلی تازی‌های بیابان‌نشین را نسبت به نماز خواندن و نا آگاهی آنها را در باره آئین اسلام و حتی بیعلاقگی آنها را نسبت به کتاب مقدس الله و نا آشنائی با بیشتر بخش‌های مهم آنرا نشان می‌دهد. تازی‌ها همیشه برتری داده‌اند، بجای قرآن مقدس به سرودهای خدایان سنتی خود گوش دهند.^{۱۱۰}

از دگرسو، تازی‌ها از اینکه اسلام، شراب و برخی خوراک‌ها را حرام کرده بود، بسیار رنجیده‌خاطر بودند و به بهای مجازات، حاضر نبودند از آن دست بردارند. «گلذیهر» در این باره نوشته است:

پیشینه‌های موحود از آغاز اسلام نشان می‌دهد که تازی‌ها برای آزادی اهمیت زیاد قائل بودند و مجازات‌هایی که سیستم تازه برای شادی‌های آزاد آنها مقرر کرده بود، به اندازه‌ای برایشان نفرت‌انگیز بود که حاضر بودند، از پذیرش اسلام به بهای ترک کردن حمام‌های که در آن بسر می‌بردند، خودداری کنند. یکی از این افراد فرد بسیار محترمی بود. به نام «ربیع بن امیه بن خلف» که به سخاوتمندی مشهور بود و حاضر به خودداری از آشامیدن شراب نشد و حتی در ماه رمضان به نوشیدن شراب می‌پرداخت. به همین دلیل، خلیفه عمر دستور داد، او را از مدینه بیرون کنند و این کار به اندازه‌ای نفرت از اسلام را در او برانگیخت که حتی پس از مرگ عمر و در زمانی که عثمان به خلافت رسید، اگرچه او عثمان را خلیفه‌ای نرمش‌پذیرتر از عمر می‌دانست، حاضر نشد، به مدینه برگردد و برتری داد. مسیحیت اختیار کند و در امپراطوری مسیحی‌ها بسر برد.^{۱۱۱}

نژاد پرستی اعراب

افسانه آزادیخواهی سزادی تازی‌ها، بیک اختراع عربی است که آنها برای هدف معینی بوسیله آنها به وجود آمده است. این نخستین باری نبود که غربی‌ها با افسانه ساختن اسلام و کمال مطلوب نشان دادن آن، تصمیم گرفتند، از اسلام سلاحی بسازند و بوسیله آن غربی‌ها را به سبب شکست‌هایشان گوشمالی بدهند.^{۱۱۲}

عرب در برابر عرب

یکی از دلایل اساسی شورش‌های دوره‌ای در تاریخ اسلام به گونه‌ای که «گلدزیهر»^{۱۷} نوشته، «غرور و پُرمَنشی و جسارت روزافزون» تازی‌ها بوده است. اسلام به گونه آشکار آموزش می‌دهد که تمام مسلمانان (البته غیر مسلمانان داستان دیگری دارند)، همه نزد الله مساوی و برابر هستند. محمد، خود سخت کوشش می‌کرد، در مغز طوایف تازی فرو کند که از این پس اسلام، تمام قبایل و طوایف تازی‌ها را در یک اجتماع یکپارچه یگانه خواهد کرد. با این وجود، رقابت‌ها و دشمنی‌ها و کینه‌های قومی، برخلاف آموزش‌های اسلام تا خلافت عباسی‌ها ادامه پیدا کرد. طوایف گوناگون عرب نمی‌توانستند اختلافاتشان را با یکدیگر حل کنند و مجبور بودند، در جنگ‌ها نیز با افراد خود جداگانه شرکت کنند و حتی مسجدهای آنها نیز از یکدیگر جدا بود. شاید ویران کننده‌ترین و خوبین‌ترین نبرد قومی بین تازی‌ها، جنگ بین تازی‌های شمال و جنوب بوده است. پس از پیروزی تازی‌ها بر اندولس، طوایف گوناگون عرب می‌بایستی در بخش‌های مختلف کشور جای داده می‌شدند تا از برخورد آنها با یکدیگر و ایجاد جنگ داخلی که سرانجام بین آنها به وقوع پیوست، جلوگیری شود. «مصطفی بن کمال‌الدین الصدیق» در سال ۱۱۳۷ هجری قمری می‌نویسد: «نفرت ریشه‌دار بین Qaysite (تازی‌های شمالی) و یمنی‌ها (تازی‌های جنوبی) تا به امروز ادامه دارد و اگرچه، دشمنی و کینه بین تازی‌ها به دوره جاهلیت وابسته بوده و محمد آنرا منع کرده است، با این وجود، جنگ بین آنها هنوز ادامه دارد.»^{۱۸} حتی برخی تازی‌ها درون طایفه‌ای که بسر می‌بردند، خود را برتر از سایرین می‌دانستند، به گونه‌ای که حاضر به ازدواج با یکدیگر نبودند.

برای متوقف کردن رقابت و دشمنی و نبرد بین نژادهای گوناگون تازی، حدیث‌هایی از قول محمد ساخته می‌شد و کوشش به عمل می‌آمد تا بوسیله آنها بین طوایف تازی آرامش به وجود آورند. همچنانکه تازی‌ها بدیشرفت‌های بیشتر و بیشتر دست یافتند، دستیابی به شغل‌های مهم آنها را راضی نمی‌کرد و مسبب ایجاد جنگ‌های خونین بین طوایف رقیب

می شد. به گونه ای که «گلدزیهر» می نویسد، رقابت ها و دشمنی های نژادی در دو سده نخست اسلام نشانگر این واقعیت است که آموزش های محمد در باره اصل برابری بین تازی ها اثری نداشته است.

تازی ها در برابر غیر تازی ها

اکنون ما واد دوره ای می شویم که آموزش های اسلامی در باره برابری تمام مردان در اسلام، برای مدت درازی از حافظه تازی ها زدوده شد و آنها در رفتار و کردار خود آنها انکار کردند. (Goldziher, p. 98)

با وجود اینکه اسلام تبعیض را آشکارا مردود شناخته بود، ولی تازی ها پس از پیروزی های چشمگیر، میل نداشتند، افراد غیر تازی را که به تازگی اسلام می پذیرفتند با خود در یک ردیف قرار دهند. تازی ها به خود به شکل یک ملت غالب و به ملت های شکست خورده به شکل ملت مغلوب می نگریستند و بهیچوجه حاضر نبودند از مزایای خود به عنوان ملتی پیروز دست بردارند. «مسلمانان غیر تازی، افراد پائین مرتبه به شمار می رفتند و محکوم به پرداخت تاوان های مالی، سیاسی، اجتماعی، نظامی و غیره بودند.»^{۱۱} تازی ها، مانند اشراف اسپانیایی که در سده شانزدهم بر مکزیک و پرو پیروز شدند، فرمانروایی می کردند و تنها «تازی های واقعی» را به خود وابسته می دانستند. یک تازی واقعی کسی بود که پدر و مادرش، هر دو آزاد بودند. تازی ها زنان ملت های شکست خورده را صیغه می کردند، ولی فرزندان که از چنین ازدواجی به وجود می آمدند، عرب واقعی به شمار نمی رفتند و محکوم به تبعیض بودند.

تازی ها نسبت به مسلمانان غیر عرب، نوعی تبعیض نژادی شبیه به تبعیضات نژادی که بین سفیدپوستان و سیاهپوستان افریقای جنوبی (آپارتید) وجود داشت، به کار می بردند: «تازی ها ارزش انسانی و طبقه اجتماعی [مسلمانان غیر عرب] را در نظر نمی گرفتند و به آنها به چشم خارجی نگاه می کردند و با خواری با آنها رفتار می نمودند. این افراد، در هنگام جنگ اجازه نداشتند از اسب بهره ببرند و می بایستی پیاده جنگ کنند و از دریافت غنیمت های جنگی نیز بی بهره بودند. همچنین، مسلمانان

غیر عرب مجاز نبودند، در آن سمت خیابانی که تازی‌ها راه می‌رفتند، راه بروند و یا در محلی که تازی‌ها خوراک می‌خوردند، به خوردن غذا پردازند. تازی‌ها، کم‌وبیش خود را از مسلمانان غیر عرب جدا کرده، برای خود مسجدهای جداگانه می‌ساختند و ازدواج بین آنها و مسلمانان غیر عرب، یک جرم اجتماعی به‌شمار می‌رفت.^{۲۱}

بردگی

مسلمانان نیز مانند هر ملت متعین دیگر تاریخ، تمدن را ویژه خود می‌دانستند. آنها فکر می‌کردند که تنها خودشان دارای اندیشه روشن و ایمان واقعی هستند و دنیای غیر از خود را پیر از افراد بی‌ایمان و وحشی می‌دیدند. البته، برخی از این افراد را دارای مذهب و جزئی اثری از تمدن می‌دانستند، ولی بقیه مردم را چندخدائی و بت‌پرست و شایسته بردگی به‌شمار می‌آوردند.^{۲۲}

قرآن بردگی و یا به‌گفته دیگر، نابرابری بین برده و ارباب را پذیرش کرده است (آیه ۷۷ سوره نحل و آیه ۲۸ سوره روم). صیغه و یا ازدواج موقت را نیز قرآن مورد تأیید قرار داده است (آیه ۳ سوره نساء، آیه ۶ سوره مؤمنون، آیه‌های ۵۰ تا ۵۲ سوره احزاب و آیه ۳۰ سوره معارج). البته قرآن مهربانی نسبت به برده را نیز سفارش نموده و آزاد کردن برده را یکی از اقدامات پرهیزکارانه برشمرده است. ولی، محمد خودش در جنگ با طوایف عرب، بسیاری از تازی‌ها را اسیر کرد و آنها را که یا خود توان آزاد کردن خویش را با پرداخت پول نداشتند و یا خویشان و نزدیکانشان قادر به این کار نبودند، به شکل برده درآورد.

در اسلام، برده دارای هیچگونه حقی نبوده و حکم یک کالا را دارد که در مالکیت ارباب قرار داشته و وی هر عملی که شایسته بداند، می‌تواند با او انجام دهد. بدین شرح که ارباب می‌تواند برده خود را بفروشد، به دیگری هدیه بدهد و اگر برده زن و اربابش مرد است، ارباب می‌تواند بدون ازدواج با برده مؤنث خود همبستر شود. برده، نمی‌تواند قیم کسی شود و حق اجزای وصیت دیگری را نیز ندارد و آنچه را که کسب

می‌کند، متعلق به ارباب اوست. برده همچنین حق شهادت در دادگاه را ندارد. حتی اگر برده‌ای مسلمان شود، نمی‌تواند بوسیله ارباب آزاد گردد. «در آغاز پیروزی‌های اسلام، تازی‌ها شمار زیادی از افراد ملت شکست‌خورده را به بردگی خود می‌گرفتند و آنها را به کار وامی‌داشتند و از حاصل دسترنج آنها در سرزمین‌های تسخیرشده، به‌گونه اشرافی زندگی می‌کردند.»^{۲۲} ولی، بتدریج که ملت‌های شکست‌خورده، دوباره به بهره‌گیری از مزایای حقوقی خود بهره‌مند می‌شدند، مبلغ درآمد تازی‌ها از استفاده از حاصل دسترنج برده‌ها کاسته می‌شد و تازی‌ها مجبور می‌شدند، برای برده‌گیری به سرزمین‌های دورتر روی آورند. برخی کشورهای نیز که بوسیله تازی‌ها مغلوب شده بودند، اجبار داشتند، سالیانه صدها برده مرد و زن به شکل بخشی از خراج خود در اختیار تازی‌ها قرار دهند.

تازی‌ها به‌سختی خود را در بازارهای مهم برده‌فروشی دنیا درگیر کرده بودند و در بازارهای برده‌فروشی چین، هندوستان و آسیای جنوب شرقی به سوداگری برده اشتغال داشتند. آنها از آسیای مرکزی برده‌های ترکی، از امپراطوری بیزانتین و اروپای مرکزی و شرقی برده‌های سفید و از افریقای غربی و مرکزی برده‌های سیاه به‌دست می‌آوردند و آنها را در بازارهای برده‌فروشی جهانی به فروش می‌رسانند.

از لحظه‌ای که برده‌ها دستگیر می‌شدند تا زمانی که به فروش می‌رفتند، در شرایط بسیار ناگوار و طاقت‌فرسا نگهداری می‌شدند و صدها تن از آنها به‌سبب ابتلای به بیماری و فشارهای غیر قابل تحمل جان می‌دادند. برده‌های خوشبخت به‌نوکری و کلفتی گمارده می‌شدند و برده‌های بد شانس در معدن‌های نمک، آب‌کشی از باطلاق‌ها و کار در کشتزارهای پنبه و شکر به کارهای شاق و توانفرسا اشتغال می‌ورزیدند.

اگرچه اسلام فحشاء را ممنوع نموده، با این وجود، برده‌های زن به کار فحشاء گمارده می‌شدند، ولی در هر حال از نظر جنسی در اختیار کامل ارباب خود بودند. به‌گونه‌ای که «استنلی لین پول»^{۲۳} Stanley Lane-Pool نوشته است:

چگونگی وضع برده زن در شرق برآستی اندوهبار بوده و دل هر کسی را

به درد می آورد. برده زن به گونه کامل در اختیار ارباب خود بوده و وی می تواند هر عملی که میل دارد با او انجام دهد، زیرا در اسلام صیغه برای مرد حد و اندازه ای ندارد... وظیفه برده سفید زن، بر آوردن نیازهای جنسی و شهوانی ارباب مرد می باشد و هر زمانی که ارباب از او سیر شود، ویرا به فروش می رساند و به همین ترتیب برده سفید زن دست به دست می گردد و ارزش انسانی او در این راه نابود می شود. اگر برده سفید زن بتواند برای ارباب ستمگرش پسری به وجود بیاورد، وضعیت کمی بهبود خواهد یافت، ولی در این مورد نیز اغلب اوقات ارباب، وابستگی فرزند را به خود انکار می کند. اگرچه، محمد خود نسبت به کنیزهایش مهربان بود، ولی وحشیگری هایی که او اجازه داد پیروانش در برده گیری از ملت های شکست خورده به کار برند، برآستی ناگفتنی است. یک سرباز مسلمان اجازه داشت، هر کاری که میل داشت با زن غیر مسلمانی که در سرزمین ملت مغلوب به چنگ او می افتاد، انجام دهد. هنگامی که انسان در باره آنهمه ستمگری های وحشیانه ای که محمد اجازه داد، نسبت به هزارها زن، مادر و دختر به کار رود، اندیشه می کند؛ واژه ای برای ابراز وحشت از این اعمال شرم آور در خود نمی یابد. برآستی که این اعمال وحشیانه و ستمگرانه نه تنها به چهره اسلام، بلکه به تمام وجود زندگی شرق داغ ننگ وارد کرده است.

هنگامی که در باره زندگی و سرنوشت زن در اسلام بحث می شود، تعابلی وجود دارد که سرنوشت مصیبت بار زن، چگونگی رفتار با او و اوضاع و احوال و حقوق بسیار ناچیزی که برای برده های زن در نظر گرفته شده، به باد فراموشی سپرده شود.

تعصب ضد سیاه

اگر روسیها می دانستند، «پوشکین» شاعر بزرگ آنها، از نسل حبشه ایهای سیاه بوده است، نمی دانم چگونه در باره او می اندیشیدند؟ همچنین، نمی دانم تازی ها در باره شعرای خود که حبشه ای های سیاه بوده و آنها را «کلاغ های تازی ها»، می نامند، چگونه فکر می کنند؟ پیش از پیدایش

اسلام و نیز در آغاز اسلام، چندین شاعر تازی در عربستان وجود داشتند که یا افریقائی کامل و یا آمیزه‌ای از پندران و مادران افریقائی و تازی بودند. از چکامه‌های شعرای یاد شده، چنین برمی‌آید که آنها از تعصبات نژادی رنج می‌بردند و تا حدودی نسبت به خود هم حس نفرت و هم احساس دلسوزی پیدا کرده بودند. آنها در چکامه‌های خود بکرات می‌گویند: «من سیاه هستم، ولی روانم سفید است.» «هرگاه من سفید می‌بودم، زنها مرا دوست می‌داشتند.» مهمترین این «کلاغ‌ها» عبارت بودند از: «سهیم» (درگذشته در سال ۶۶۰)، «نصیب بن رباح»، (درگذشته در سال ۷۲۶)، یکی از همعصران «نصیب»، به نام «الهیکوتان» و «ابو دولامه» (درگذشته در حدود سال ۷۷۶). برده‌های سیاه در آغاز اسلام وضع بی‌نهایت اندوهباری داشتند. به گونه‌ای که «لويس» نوشته است: «در عربستان باستانی، مانند سایر سرزمین‌های باستانی، از تبعیضات نژادی و نژاد پرستی. به مفهوم امروز. نشانه‌ای وجود نداشت. اسلام، نه تنها تبعیضات نژادی را تشویق نمی‌کند، بلکه آنها را نیز محکوم کرده و تأکید می‌نماید که همه در برابر الله برابر هستند. با این وجود، نوشتارهای موجود آشکارا نشان می‌دهند که در درون دنیای اسلام یک حس نژاد پرستی که برخی اوقات بسیار ستمگرانه و انسان‌ستیز بوده، به وجود آمده و رشد کرده است.»^{۲۱}

لغو بردگی

با نهایت شگفتی، برده‌داری در اسلام تا سده بیستم ادامه یافت. بر پایه نوشته «برونشوویگ»^{۲۲} Brunschvig، «برده‌های سیاه زن و مرد تا سده بیستم، وارد مراکش می‌شدند و چون دادوستد آنها از Timbukto و فروش آشکار آنها غیر ممکن شده بود، این کار تا اندازه‌ای به گونه سری انجام می‌گرفت.» شواهد و مدارک کافی نشان می‌دهد که بردگی تا سالهای دهه ۱۹۵۰ در عربستان سعودی و یمن ادامه داشته است. بردگی آنچنان در ساختار این کشورها ریشه دوانیده بود که لغو آن با کندی بسیار انجام گرفت و آغاز آن نیز بوسیله نفوذ خارجی بود. به گونه‌ای که «برونشوویگ»

نوشته است: «اسلام هیچگاه لغو بردگی را آموزش نداده و با توجه به اینکه قرآنی بردگی را مجاز و مشروع به شمار می‌شناسد، افراد مذهبی اسلامی در ادامه این کار به خود نگرانی راه نمی‌دهند. حتی برخلاف متن قرآن و روش مسلمانان نخستین، لغو کامل بردگی، یک نوآوری سرزنش‌آور ممکن است، به نظر برسد.»

در دوره‌های اخیر، با کارگرانی که از آسیای جنوب شرقی برای کار در منازل افراد در خاور میانه عرب و یا کشور عربستان سعودی استخدام می‌شوند، مانند برده رفتار می‌شود. بدین شرح که پاسپورت آنها گرفته می‌شود و حتی ترک خانه از آنها سلب می‌گردد (وحتی در اتاق‌های خود زندانی می‌شوند). برپایه گزارشی که در مجله فرانسوی *L vie* (شماره ۶/۲۵۶۲ اکتبر ۱۹۹۴)، به چاپ رسیده، هنوز هر سال ۴۵/۰۰۰ جوان سیاه افریقایی دزدیده می‌شوند و به شکل برده در کشورهای خلیج فارس و خاور میانه به شغل نوکری گمارده می‌شوند.

بازتاب ضد عرب

شعوبیه

شعوبیه گروهی هستند که نام خود را از آیه ۱۳ سوره حجرات که آموزش می‌دهد، همه مسلمانان مساوی و برابر هستند، گرفته‌اند. این گروه با خود بینی و پُرمَنشی تازی‌ها مخالف بوده و حتی باور دارند، افراد غیر تازی به تازی‌هایی که به این افراد فرنام «وحشی‌های صحرای عربستان» داده‌اند، برتری دارند. گروه شعوبیه در سده دوم و سوم هجری قمری به اوج نفوذ و اهمیت خود رسید. در دوره خلافت عباسیان، برخی از خانواده‌های ایرانی به عنوان اینکه اسلام برای طبقات تحصیل کرده و بالای ایرانی کیش مناسبی نیست، بر آن شدند تا آداب و رسوم زرتشتی را در ایران دوباره‌سازی کنند. برای مثال، امیر ارتش خلیفه عباسی المعتصم (۸۴۴)، به نام «قیصر بن کاوس» که به «افشین» شهرت دارد و در جنگ‌های مذهبی بر ضد مسیحی‌ها پیروز شد و حتی بابک را که در برابر خلافت

المعتصم به‌پا خاسته بود، از بین برد و یکی از قهرمانان اسلام به‌شمار می‌رود. با این وجود

این شخص تا آن اندازه مسلمان بود که با دو نفر از هواخواهان اسلام که می‌خواستند یکی از پرستشگاه‌های بت‌پرستان را به‌مسجد تبدیل کنند، بدرفتاری نمود. او قوانین و مقررات اسلام را به‌یاد انتقاد و تمسخر می‌گرفت و گوشت حیوانی را که خفه کرده بودند، می‌خورد و در حالیکه این کار در اسلام حرام و برای مسلمانان وحشت‌آور است، دیگران را نیز به‌این کار تشویق می‌کرد و می‌گفت گوشت حیوانی که بوسیله خفه شدن کشته شده است، مطلوب‌تر از حیوانی است که با روش اسلامی کشته شده باشد... همچنین، او ختنه کردن و سایر آداب و رسوم مسلمانان را مسخره می‌کرد... افشین، بر آن بود تا امپراطوری ایران و «مذهب سفید» را دوباره‌سازی کند. او تازی‌ها، مراکشی‌ها و ترک‌های مسلمان را خوار می‌شمرد.^{۴۲۶}

به‌گونه‌ای که «گل‌دیزهر» نوشته است، چگونگی اندیشه‌گری و سلوک افشین نسبت به‌اسلام، نمونه‌ای است که ثابت می‌کند، چگونه افراد غیر تازی، تنها به‌سبب مزایای مادی به‌اسلام گرویدند. این افراد در حالیکه برای سودهای شخصی در صف مسلمانان درآمده بودند، از تازی‌ها بمناسبت اینکه میهن، آزادی ملی و آداب و رسوم نیاکانشان را نابود کرده بودند، نفرت داشتند و آرزوی پایان دادن به‌رنج‌های چند هزارساله و دوباره‌سازی میهن و افتخاراتشان را داشتند.^{۴۲۷}

ملت‌های غیر تازی کوشش می‌کردند، از هر فرصتی برای رهائی از یوغ تازی‌ها بهره‌برداری کنند و بویژه به‌گونه‌ای که بعدها خواهیم گفت، خردگرایان مناطق افریقای شمالی، بر آن بودند تا به‌هر وسیله‌ای که شده است، خود را از امپریالیسم عرب و اسلام برای همیشه آزاد سازند.

تمام ملت‌هایی که مغلوب تازی‌ها شده بودند، برای رویارویی با تازی‌ها، پیوسته به‌شکوه و جلال تاریخ خود، پیش از پیدایش اسلام تکیه می‌کردند. تردید نیست که ایرانی‌ها نیازی نداشتند، برای نشان دادن والایی تمدن فرارون و شکوهمند گذشته خود به‌تاریخ سازی پردازند، زیرا فرهنگ و تمدن تاریخی پیشرفته آنها برای همه روشن بود. ساکنان